

تاریخ نسیمیہ

سید حسین مجور زوارہ

(طباطبائی)

بہ کوشش

رجب پور - کاندی

شرح حال جناب سید حسین مهجور زواره‌ای

در نوروز ۱۲۶۳ هـ. ق هنگامی که حضرت اعلی وارد کاشان شدند و مدت سه شب و دو روز در آن شهر رحل اقامت افکندند حاجی میرزا جانی به اتفاق برادران و جمع قلیلی از اجبای الهی که در کاشان ساکن بودند به شرف لقای مبارک مشرف شدند .

فقط یک نفر از مؤمنین جدید از این فیض محروم گشت و ایشان سید حسین مهجور زواره‌ای فرزند سید محمد هادی طباطبائی بود که قبلاً به وسیله سید اسماعیل کاشانی (نهیج) ابلاغ کلمه شده بود ، اما به منظور رعایت حکمت ، این سرّ را از ایشان پنهان داشتند . او هنگامی از این قضیه اطلاع یافت که حضرت رب اعلی را به سوی طهران حرکت داده بودند .

هنگامی که به قریه کنارگرد می‌رسد ، متوجه می‌شود ، آن حضرت به سوی آذربایجان رهسپار شده‌اند . غمگین و افسرده در زیر سایه درختی در اندیشه فرو می‌رود که چه کند و به کدام سو رو آورد تا به مقصود برسد .

در این اثنا ، مردی به سراغش می‌آید و از حال و مقصودش جوینا می‌شود و چون استیحاخ او را می‌بیند بدو می‌گوید مرا حضرت اعلی مأموریت داد تا در این محل باشم و به مؤمنینی که از قفای مبارک می‌آیند متذکر گردم که لزومی ندارد به دنبال آن حضرت حرکت نمایند . این شخص که نامش حاجی زین العابدین بود او را تشویق به تبلیغ امر جدید نمود . سید حسین به زرنند برفت و مدتی به معلّمی

اطفال پرداخت و چون از قبل با والد جناب نبیل زرنندی رفاقتی داشت در منزل وی مذاکراتی از روی حکمت به عمل آورد و سپس در خلوت با جناب نبیل وارد مذاکره شد تا این که یک شب نبیل حکایت کرد که چندی قبل در مسجدی در رباط کریم شاهد نجوا و گفتگوی دو تن بآبی بوده و از امر جدید اطلاع پیدا کرده است .

سید حسین مهجور زواره‌ای نیز یک شب پرده حکمت و کتمان را دریده و رساله صحیفه العدل را که میرزا جانی در کاشان بدو داد . تا از روی آن استنساخ کند به نبیل نشان می‌دهد و او را به سر منزل ابقان و ایمان می‌رساند .

زندگینامه سید حسین مهجور زواره‌ای بطور کامل تا کنون به دست نیامده فقط رد پای او را در اردستان می‌توان یافت که در آنجا ازدواج و در سنین بالای هشتاد ، در سال ۱۳۰۶ هـ . ق صعود نمود^(۱) .
بر محققین عزیز است که در شرح احوال وی بکوشند زیرا وی از جمله نجوم بازغهای است که مصدر امور مهمه گردیده و بنا به خواهش والده و همشیره جناب ملاحسین بشرویه‌ای به نگارش تاریخ (میمیه) پرداخته است .

طبق تحقیقی که به عمل آمده ایشان شعر نیز می‌سروده ولی در تذکره شعرای قرن اول بهائی ذکری از نامبرده نشده است .
سید حسین مهجور برای نگارش این کتاب از منابع زیادی استفاده کرده از جمله کتاب نا تمام لطفعلی شیرازی ، بهره برده است . همچنین از مصاحبت و معاشرت عبدالمجید نیشابوری و حاج نصیر

قزوینی و استاد جعفر بنّای اصفهانی و تنی چند از بقایای سیف قلعه اطلاعاتی دریافت کرده است .

شروع تاریخ میمیه از اجتماع اصحاب اولیه در مشهد و درگیری آنان و حرکت به سوی مازندران و سرانجام شهادت جناب قدوس خاتمه می‌یابد .

بعضی از محققین معتقدند که نامگذاری این تاریخ تحت عنوان « میمیه » به خاطر خطاب خطه مازندران به « ارض میم » می‌باشد . از تاریخ ظهورالحق جلد دوم و سوم چنین استنباط می‌گردد که جناب فاضل مازندرانی و جناب ملک خسروی در نگارش تاریخ شهدای قلعه شیخ طبرسی از این کتاب بهره‌ها برده‌اند .

یدالله کائدی - کیومرث رجب پور

تاریخ میمیه

از راوی محمود حمید جناب حاجی عبدالمجید بن حاجی محمد نیشابوری که از جمله بقیه السیف مازندران است بدین گونه روایت شده که مخفی نماند و نشود که سبب حرکت کردن حضرت قائم خراسانی [ملاحسین بشرویه] از خراسان این بود که چون در سنه ۱۲۶۱ از خدمت ذی رفعت حضرت رب اعلی جل جلاله و ارتفع عزه بخراسان تشریف آوردند و تبلیغ رسالت میفرمودند و مردم بخدمت آن بزرگوار مشرف میشدند و بعضی که مرایای قلوبشان صاف و از زنگ کینه و نفاق و خلاف صیقلی و پاک بود نور ایقان در آن جلوه گرفته و تصدیق امر خالق اکبر را مینمودند و بعضی دیگر که فطرت‌هایشان معوج و آئینه قلوبشان از زنگ هواهای شیطانی پر زنگ و غبار و از زیادتی زنگ و (ناخوانا) زنگ جلوه حق را در خود مشاهده نمی نمودند تکذیب امر حق را مینمودند و در این سفر نزول اجلال در مشهد مقدس در بالا خیابان در منزل جناب میرزا محمد باقر بن محمد مهدی القائینی المشهور به هروی نمودند و تا مدتی بدین منوال بود تا اینکه مرتبه دیگر با پای پیاده تشریف بردند بماکو و خدمت حضرت رب اعلی مشرف شدند و از خدمت رب اعلی مراجعت نمودند بخراسان و نیز تشریف آوردند در منزل جناب

میرزا محمد باقر نزول اجلال فرمودند در سنه ۱۲۶۲ و مردم کمافی السابق بخدمت آنحضرت مشرف میشدند تا آنکه در سنه ۱۲۶۳ حضرت قائم جیلانی ص یعنی حضرت قدوس تشریف فرمای خراسان شدند و آن بزرگوار نیز در منزل جناب میرزا محمد باقر نزول اجلال فرمودند و بعد از چندی اظهار امر خود را فرمودند و کسانی که تصدیق امر حضرت رب اعلی جل و عز را نموده بودند تصدیق امر این بزرگوار را نیز نمودند و اصحاب حق هر روز بنماز جماعت حاضر میشدند و در خدمت حضرت قائم خراسانی نماز جماعت را ادا مینمودند .

چون این خبر بگوش هوش مجتهدین و ملاهای خراسان رسید نایره حسد و خلاف ایشان بلند و دیگ بخل و حسدشان بجوش آمده بعرض نواب شاهزاده حمزه میرزا لعنه الله علیه رسانیدند و آن ایام شاهزاده ملعون با اردو در مکانی که او را ده باغ می نامیدند منزل داشت که حضرات مجتهدین و ملاها عریضه به شاهزاده نوشتند که حضرات بابی ها جمعیت نموده اند و عنقریب است که شهرمشهد را برهم خواهند زد و فتنه ها بر پا خواهند نمود چون این خبر بسمع شاهزاده رسید چند سواری فرستاد که حضرت قائم خراسانی را بیاورند باردو و به بینم چه حکایت است و حرف ایشان چیست سوارهای مامور آمدند بدرج دولت ارک جناب میرزا محمد باقر کیفیت را به حضرت قائم خراسانی عرض نمودند آن بزرگوار فرمودند نقلی نیست میایم بلردو و اصحاب خدمت آنحضرت

عرض نمودند که فدای شما شویم مرخص فرمائید که با این فرقه محاربه کنیم و جانهای خود را نثار قدوم مبارک نمائیم حضرت قائم خراسانی فرمودند که تعجیل مکنید که وقت بسیار است و بعد جناب قائم خراسانی خدمت حضرت قائم جیلانی رسیدند و کیفیت را بحسب ظاهر بسمع شریف آن بزرگوار رسانیدند و آن بزرگوار مرخص شدند و بیرون تشریف آوردند و بعضی سفارشات به جناب میرزا محمد باقر فرمودند و بعد سوار شده با یک نفر از چاکران جان نثار خود که گریلائی قنبرعلی می نامیدند ازاهل بشرویه بود روانه اردوی شاهزاده شدند.

ورود ملا حسین بشرویه به اردوی شاهزاده حمزه میرزا چون خبر ورود حضرت قائم خراسانی بار دو رسید سرهنگ با فرهنگ توپخانه (اعنی) جناب عبدالعلی خان توپچی که ناصرشاه ملعون بعد از رتبه سرهنگی بمنصب سرتیپی و بعد چون استعداد و قابلیتش را زیاده دید او را منصب امیرتوپ خانگی بخشید باری جناب خان مذکور به اخلاص تمام سر قدم ساخته باستقبال آن بزرگوار شتافت و بعد از حصول شرفیابی خدمت آن بزرگوار را بچادر خود برده نزول اجلال داد و کمر همت در خدمت آن قطب دایره امکان (۰۰۰۰۰۰) بر میان بسته تا آنکه روزی از روزها میان چادرنشسته بودند و یک منجم از منجمهای شاهزاده در خدمت آنجناب نشسته بود آن بزرگوار بسرهنگ فرمودند که بملازمان خدمت بسپارید که قدری دور چادر را گود کنند که باران خواهد آمد مبادا

آب درمیان چادرافتد آن منجم عرض کرد که نظر بارانی در این ایام نیست بعد از آن جناب سرهنگ با فرهنگ بفرموده آن بزرگوار امر به گود نمودن اطراف چادر نمود بعد از آن باران بسیار تندی آمده بود شاهزاده و دیگران زیاد متعجب شده بودند و از جمله این یک خارق عادت بود که از آن بزرگوار بظهور رسید.

دیگر آنکه روزی از روزها میرزا کاظم نام سمنانی از دم چادر آن حضرت گذشته بود فرموده بودند که عنقریب است که سر این مرد مانند گوی درمیان کوچه و بازار در دست اطفال خواهد افتاد و بعد از ایام قلیلی چنان شد و بعضی از معاندین هم شنیده بودند فرمایش آنحضرت را و بعد به معاینه دیدند که بوقوع پیوست و از این قبیل کرامات و خارق عادات بسیار است که از آن بزرگوار بظهور رسیده که اگر بخواهم همه را ذکر نمایم بطول می انجامد از آن جمله خبر اغتشاش مشهد را فرموده بودند و مردن محمدشاه رانیز خبر داده بودند و مردم شنیده بودند و بعد معاینه دیدند و اگر خواهم از آنچه از آن بزرگوار بظهور رسیده ذکر شود در این مختصر نمی گنجد.

خلاصه بعد از تشریف بردن آن بزرگوار به اردو معاندین خراسان اصحاب آن بزرگوار را سخریه و استهزا می نمودند حتی آنکه ایشان را می گرفتند و صورتهای ایشان را ماست می مالیدند و اذیت مینمودند هم بدست و هم بزبان و اصحاب همه این اذیتها را متحمل میشدند و هیچ نمیگفتند.

اولین منازعه بین اصحاب و دشمنان

تا اینکه روزی محمدحسن نام ولد آقا صادق که یکی از اصحاب بود در دم کوچه که منزل میرزا محمد باقر بود ایستاده بود که یکی از آدمهای حاجی میرزا حسن مجتهد نسبت باین سلسله علیه ناسزائی گفته بود که آن جوان را طاق طاق شده با او منازعه کرده بودند و آن ملعون به حاجی میرزا حسن عارض شده حاجی میرزا حسن حکم کرده بود که آن جوان را بیاورند بعد از بردن حکم تعذیر بران جوان سعادتمند نموده چون او را تعذیر کردند بعد آن جوان سعادتمند را بدست داروغه شهردادند که مهار کرده در کوچه و بازارها بگردانند داروغه ملعون اذیت زیادی بان جوان سعادت قرین نموده در کوچه و بازارها میگردانیدند تا آنکه نزدیک خیابان علیا رسیدند شخصی این خبرملالت اثر را بجناب میرزا محمدباقر رسانیده آتش محبت آنجناب مشتعل شده خدمت حضرت قائم جیلانی ص رسیدند و کیفیت را بعرض آن حضرت رسانیدند و عرض نمودند که چه شود که ما را مرخص فرمائید برویم و این جوان سعادتمند را از دست معاندین خلاص کنیم.

حضرت فرمودند بروید ولیکن تا آنها دست بیرون نیاوردند و شما را نزنند شما نیز نزنید بعد جناب میرزا محمد باقر از خدمت آن بزرگوار مرخص شدند و در صدد استخلاص آن جوان سعادتمند برآمده و در آن اوان جناب رضاخان و جناب میرزا سلیمان قلی خطیب الرحمن و جناب میرزا

نصیر قزوینی و جناب میرزا محمدعلی نه‌ری و جناب ملامحمد حسن
 رشتی که هریک از کمترین اصحاب بودند در خراسان تشریف داشتند
 جناب میرزا محمد باقر این خبر را بایشان رسانیدند و جمعی که
 حاضر بودند از اصحاب آن بزرگوار هفتاد و دو نفر عدد شهدای کربلا بودند
 با شمشیرهای برهنه و با نعره یا صاحب الزمان از منزل بیرون آمدند و رو
 به جانب مقصود روان شدند و قبل از بیرون رفتن ایشان منافقی از معاندین
 آن جوان سعادت قرین را برداشته رو بگریز نهادند و آن جوان در تحت
 داروغه محبوس کرده و اصحاب حضرت رفتند تا اینکه بکوچه باغ عنبر
 رسیدند که صدای تفنگی بلند شد و گلوله به پای یکی از اصحاب آن
 بزرگوار خورد که اسم او ملا امین بود از اهل مازندران آن شخص ملتفت
 زخم گلوله نشده رفتند تا آنکه بجای مقبره نادر رسیدند در آنجا یکی
 از اصحاب گفت آیا از حضرت مامور شده اید که تا پای تخت داروغه
 بروید گفتند خیر پس از آنجا مراجعت نموده برگشتند و ملا محمد حسن
 نام رشتی شهیر به مقدس او عقب اصحاب می‌آمد در سرکوچه باغ عنبر
 منافقین آن مقدس را گرفته یراق و اسلحه او را گرفتند و سرش را هم
 شکستند و آن مقدس را در میان نه‌رآب خیابان انداخته و از چهار طرف او
 را میزدند چون اصحاب حق چنین دیدند نتوانستند خودداری نمایند آن
 منافقین معاند را از سر آن مقدس دور کردند.

معاندین جمعیت کرده در سر کوچه باغ عنبر نزاع اتفاق افتاد جناب رضاخان که یکی از کملین اصحاب بود یکی از معاندین را بشمشیر زد و یکی را هم آقا عبدالمجید بالا خیابانی زخمی زد معاندین روباه صفت رو بگریز نهادند و متفرق شدند و اصحاب برگشته داخل منزل جناب میرزا محمد باقر شدند و بخدمت قائم جیلانی مشرف شدند.

بعد از این واقعه چون شب میشد بجهت محافظت کشیک میکشیدند و معاندین این خبر را به میرزا عبدالله خوئی که در آن اوقات متولی باشی سرکار فیض آثار حضرت رضا علیه الاف التحیه والثناء بود رسانیدند متولی مذکور چند نفر سرکشیک را امر نمود که بروید به بینید چه مقدمه است همینکه قدری از شب گذشت سرکشیکها بمنزل جناب میرزا [محمد] باقر آمدند و خدمت جناب میرزا عرض کردند که سبب این فتنه و نزاع چیست بدون سبب چرا باعث فتنه میشوید جناب میرزا محمد باقر فرمودند که ما فتنه نداریم فتنه زیر سر مجتهدین شما بیرون آمد سرکشیکها گفتند مگر چه واقع شده جناب میرزا کیفیت مهار کردن آقا محمد حسن را من اول الی اخره بیان نمودند سرکشیکها متعهد شدند که شما فتنه نکنید ما آدم شما را بدست شما میدهیم برخواسته رفتند و کیفیت را بمتولی باشی عرض کردند و جناب میرزا محمد باقر هم بحسب ظاهر کیفیت را بسمع حضرت قائم جیلانی رسانیدند آن بزرگوار فرمودند که الخیر فیما وقع.

چون صبح شد حضرت قائم جیلانی ص فرمودند که باید اصحاب متفرق شوند اصحاب مرخص شده هریک بجائی رفتند و حضرت قدوس خود با دو نفر از اصحاب تشریف بردند و فرمایشات چندی بجناب میرزا محمد باقر فرمودند و آن دونفر در خدمت حضرت قدوس ص رفتند یکی آقامحمدحسن نام بشرویه ای و دیگری کربلائی علی اصغر بنای قائینی بودند .

چون حضرت تشریف بردند فراشهای سام سام اُرس آن بزرگوار را گرفته نزد سام سام ارس به آرک بردند چون چشم سام سام بر جمال منیر آن بزرگوار افتاد با فراش ها زیاده کج خلقی کرده که چرا ایشان را اینجا آوردید بعد از آن عرض کرده بود به آن حضرت که به هر کجا که میخواهید تشریف ببرید آن حضرت تشریف بردند و در همان روز آدم متولی آمد بعقب جناب میرزا محمد باقر و گفت که متولی شما را خواسته جناب میرزا محمد باقر تشریف فرمای منزل متولی شدند .

چون وارد مجلس متولی شدند متولی باجناب میرزا مکابره و منازعه زیادی کرده و دیگر آنکه حضرات زخمی از معاندین که در سر کوجه باغ عنبر زخم دار شده بودند به سام سام ارس عارض شده بودند سام سام کسی را فرستاد بمنزل متولی باشی و جناب میرزا محمد باقر را بردند به آرک چون جناب میرزا داخل مجلس سام سام شده بودند سام سام آنجناب را احترام نموده و بخدمت جناب میرزا عرض کرد که مدعیان شما

بسیارند میترسم که بشما اذیتی برسانند چند روزی در اینجا مهمان من باشید تا فتنه بخوابد بعد بمنزل خود تشریف ببرید پس حکم کرده که در همانجا اطاقی راجهت جناب میرزا فرش کردند و مهمان داری بجهت آنجناب تعیین کرده و حضرات زخم داران را نیز مرخص کرده رفتند و جناب میرزا محمد باقر را بمنتهای عزت و حرمت نگاه داشته و از جهت اینکه فتنه بخوابد چند نفر از سربازان [آن] بدرج منزل جناب میرزا محمد باقر فرستاد که قراول باشند خلاصه بعد از چند روزی که فتنه خوابید جناب میرزا محمد باقر را روانه منزل خودشان نموده و قراول ها را طلبیده بعد از آن جناب میرزا محمد باقر روانه اردوی شاهزاده شدند و بخدمت حضرت قائم خراسانی رسیدند و بزیارت جمال منیر آن برگزیده امکان شرف باب گشته و بحسب ظاهر همه کیفیتها را بعرض آن بزرگوار رسانیدند و بعد از چند روزی شاهزاده ملعون با اردوی خود حرکت کرده بشهر مشهد آمدند شاهزاده بحضرت قائم خراسانی عرض کرده بود که مصلحت چنین است که جناب شما یک سفری بفرمائید تا فتنه تمام شود آن بزرگوار فرمودند که منهم میل ماندن ندانم در این ولایت تا آنکه اصحاب را از تشریف بردن سفر خود مخبر فرمودند اصحاب همگی عرض نمودند که ما همه در خدمت جناب شما می‌آئیم فرمودند هر که میل دارد بیاید اصحاب همه در خدمت حضرت قائم خراسانی جمع شدند

حرکت ملا حسین واصحاب از مشهد خراسان

و در روز نوزدهم شهر شعبان المعظم در سنه ۱۲۶۴ از شهر مشهد
رایت سفر برافراخته حرکت فرمودند و روانه بسمت عراق شدند تا آنکه
وارد نیشابور شده در نیشابور بجهت جناب حاج عبدالمجید دو روز توقف
فرمودند تا آنکه حاجی هم تدارک خود را دید [و] در خدمت آن حضرت
روانه گردید از نیشابور حرکت تا آنکه وارد سبزوار شدند دو روز هم
در باغات سبزوار توقف فرمودند و بعد از آنجا حرکت فرموده روانه شدند تا
بمنزلی که آنرا مزینان مینامیدند رسیدند در آنجا نزول اجلال فرمودند و
در آن منزل کربلائی علی اصغر بنای قائینی که در خدمت حضرت قائم
جیلانی از مشهد رفته بود بخدمت قائم خراسانی مشرف شد و توقیع بخط
مبارک حضرت قائم جیلانی از برای قائم خراسانی آورد و احکامات چند
در آنجا مرقوم کلک عنبرین شمیم فرموده بودند از جمله یکی آن بود که
حضرت قائم خراسانی را مامور فرموده بودند که عمامه سبز بر سرمبارک
بگذارند در همان منزل آن بزرگوار غسلی فرمودند و عمامه سبزی پیچیده
بر سرمبارک نهادند و اسم مبارک خود را هم آقا سید علی مکی نامیدند
و از آنجا حرکت فرموده و روانه شدند تا رسیدند بمنزلی که آنرا میامی
مینامیدند در آنجا نزول اجلال فرمودند و در میامی دو روز توقف نمودند
و کربلائی قنبر علی را از آنجا روانه ارض (با) نمودند یعنی بار فروش و چند
نفر میامیی با صاحب ملحق شدند و از آنجا حرکت فرموده روانه شدند تا

آنکه رسیدند بمنزلیکه آنرا ارمیان مینامیدند در آنجا نزول اجلال فرمودند.

در زیر درخت بزرگی نزدیک بصبحی بود که یک شاخه بزرگی از آن درخت شکست و بیابالی اصحاب افتاد از برکت آن بزرگوار هیچ آسیبی باصحاب حق نرسید پس از آنجا حرکت نموده روانه شدند تا رسیدند به شاهرود در بیرون شهر در زیر درختی نزول اجلال فرمودند و اصحاب هم در زیر درختان دیگر منزل کردند بعد از ظهری بود که سلیمان خان حاکم شاهرود با ملا کاظم نام شاهرودی بخدمت آن بزرگوار آمدند ملا کاظم بنای مجادله و معارضه و مکابره گذاشت و اول اعتراضی که کرد این بود که چرا عمامه سبز بر سر گذاشته اید فرمودند بدو جهت اول آنکه ولی زمان مرا حکم بسیادت کرده فرموده است که عمامه سبز بر سر بگذار و دیگر اینکه بدلائل قرآنی ثابت است که هر شریفی سید است و میتواند عمامه سبز بر سر بگذارد و بدلائل بر آن ملعون ثابت کردند و آن ملعون ملزم شده خاموش شد و از راه دیگر بنای معارضه گذاشت تا امر بمباهله انجامید و حضرت قائم خراسانی در حق آن ملعون نفرین فرمودند و بعد سلیمان خان با ملا کاظم حرکت کرده رفتند و آن بزرگوار هم با اصحاب حرکت کرده روانه راه شدند تا آنکه رسیدند بمنزلیکه او را ده ملا می نامیدند در آنجا خبر رسید که پسر ملا کاظم از درخت افتاده رخت بوادی نیستی کشیده در درکات جحیم ماوی نمود و جناب شاهزاده لطفعلی

میرزا در آن منزل وارد اردوی کیوان شکوه و باصحاب ملحق شده و خدمت قائم خراسانی مشرف شده و زیارت جمال آن برگزیده جهان و قطب دایره امکان دیده و دل نورانی نمود پس آن بزرگوار او را امر به تنبیرلباس فرمودند و جناب او را با حضرات شیرازیها هم منزل فرمودند و بعد از آنجا حرکت فرموده روانه منزل مهماندوست شدند بر عکس نهند نام زنگی کافور و درعرضی راه چهار نفر از اصحاب زنجان و نه نفر از اصحاب اصفهانان باردوی کیوان شکوه مبارک وارد شدند و بفیض زیارت جمال منیر آنحضرت شرفیاب شده و جناب لطفعلی میرزا را درعرض راه بخدمت آنحضرت معروض داشت که فدایت شوم جمیع عالم گلهم دشمن این فئه قلیله میباشند با وجود این بمنتهای آسودگی دربسترهای خود میخوابند که گویا دراعلی غرف جنان خوابیده اند اگرچه جناب شما خود محافظت میفرمائید و امورات درقبضه قدرت خداوند است لیکن اسباب ظاهرهم درکاراست مقرر بفرمائید جمعی را تا شبها کشیک بکشند آن بزرگوار فرمودند بسیار خوب تا آنکه وارد منزل مهماندوست شدند از برای آن بزرگوار چادری برسریا کردند و اصحاب درسایه دیوارها منزل و قرارگرفتند ملا احمد نامی از ابراهیم آباد باتفاق ابراهیم خان نامی بخدمت قائم خراسانی آمدند و بعد از صحبتهای بسیار بنای معارضه گذاردند آن ملعون گویا ازمنسوبان ملاکاظم ملعون بود و اخوی حضرت قائم خراسانی درآن مجلس حضور داشتند ازحرکات بی ادبانه و تکلمات بی خردانه آن ملعون نسبت به آنحضرت برآشفتنند و فرمودند که اگر به

جهت افاده کردن آمده برخیز برو و اگر از جهت استفاده آمده گوش کن شخصی از معاندین که در مجلس حضور داشت از فرمایش جناب میرزا محمد حسن اخوی آنحضرت برآشفته و اخوی آنحضرت هم برآشفته و اصحاب نیز غیرشان بحرکت آمده برآشفته نزدیک به آن رسید که شمشیرها کشیده شود باز آن منبع علم و حلم و کرم اصحاب را نهی فرمودند و بجناب میرزا محمد باقر فرمودند که اصحاب را ساکت کردند ملا احمد ملعون و ابراهیم خان چون هنگامه را چنان دیدند ملایم شده برخواستند و از مجلس بیرون رفتند و آن روز را در آن منزل بسر بردند قدری که از شب گذشت از آن منزل کوچ کرده از راه طافه روانه منزل آستانه شدند و نزدیک صبح در بین راه قدری آسوده شدند صبح طالع شد بعد ادای فریضه صبح سوار شدند و در آن منزل جناب رضاخان و جناب میرزا سلیمان قلی خطیب الرحمن خدمت قائم خراسانی مشرف شدند و بعضی حکایات از حضرت قدوس که قائم جیلانی باشند و جناب طا [طاهره] صلوات الله علیه و علیها که در بدشت و در عرض راه روی داده بود بعرض آنحضرت رسانیدند در [آن] منزل امر شد بجناب میرزا محمد باقر و جناب میرزا محمد تقی جوینی سلام الله علیهما که اسامی اصحاب راتب نمایند و ده ده نمایند و از برای هر ده بزرگتری معین فرمایند و فرمودند که اینها همه هر یکشان بزرگ روی زمین میباشند ولی از برای نظم ظاهر این قسم انطباق است .

روزدیگر میرزا حسن بجزستانی که از جمله حرفات حی بود به اتفاق ملاعیسی میامیی راروانه ارض با نمودند و فرمودند که ما چند یومی در این منزل توقف می نمائیم و بعد آهسته آهسته بتدریج ایام می آئیم تا خبر شما برسد میرزا حسن و ملاعیسی احرام پوش کعبه قدس شده رفتند و حضرت قائم خراسانی نیز بعد از ظهر آنروز از آن منزل روانه چشمه علی شدند و در آن منزل چهارروز توقف فرمودند و بروایت جناب شاهزاده لطفعلی میرزا و بروایت میرزا محمد کاظم ابن جناب میرزا محمد باقر هفت روز ماندند.

و در آن منزل صد نفر از هزار جریب آمدند شرف اندوز خدمت حضرت قائم خراسانی شدند و بشرفیابی فیض جمال منیر خورشید بیمثال آن آفتاب دو جهان فایض و سرافراز شده بعد رخصت انصراف یافته مراجعت نمودند و در آن منزل مقرر فرمودند که کشیک بکشند و جناب شاهزاده لطفعلی میرزا را سرکشیک چی باشی قرار فرمودند و عدد اصحاب آنحضرت در آنروز دویست و پنجاه نفر بود و هر دهه یکنفر بجهت کشیک میفرستادند.

و از اتفاقات آن منزل یکی آن بود که جناب حاجی عبدالمجید نیشابوری خدمت حضرت قائم خراسانی عرض نمود که میخوام امتحان کنم ببینم که مضبوط کشیک میکشند یا خیر غفلتانه بسر وقتشان بروم ببینم چه میکنند حضرت قائم خراسانی فرمودند مصلحت

نیست اذیت بشما میرسد استدعا کرده آن حضرت اجازه فرمودند و مقرر شد که کربلایی علی اصغر پیشتر برود و با حضرات کشیکچیان بنشیند که هر وقت حاجی عبدالمجید بارفقای دیگر میایند اگر حضرات کشیکچیان بخواهند بزنند و اذیت رسانند ایشان را مطلع کنند که احبا میباشند تا اذیت وارد نیاید جناب کشیکچی باشی در روی تلی که مشرف بر اردوی کیوان شکوه بود با پنج نفر دیگر از احبائی که کشیک میکشیدند نشسته مشغول کشیک بودند کربلایی علی اصغر آمد و نزد حضرات نشست و ملاحظه سمت بیابان میکردند دیده بودند که چند نفر با صورتهای بسته بسرعت تمام میایند ملا احمد محولاتی آواز مهیبانه برآورد که سیاهی کیستی آنها جواب ندادند و سرعت در آمدن میکردند که بیک مرتبه از جا حرکت کرده بودند دست بقبضه شمشیر زده و تفنگ دازها دست [به] ماشه تفنگ خواستند بزنند کربلایی علی اصغر گفته بود که مزید که احبا میباشند آنوقت بهم رسیده بنا بر مطایبه گذاشته بودند دست جناب حاجی عبدالمجید نیشابوری بدم شمشیر کربلایی علی اصغر آمده اندکی مجروح شد و از آن جراحت صدمه کلی بجناب حاجی عبدالمجید رسید و این صدمه از جهت فرمایشی بود که قائم خراسانی فرمودند که مرو که اذیت بتو میرسد.

و در اوقاتی که در چشمه علی تشریف داشتند روزی فرمودند که چند نفر احبا را میخواهم که بروند در این آب غوطه خورند تا من سیرنمایم جناب ملاعلی مردان که از جمله اصحاب بودند و جناب مستطاب میرزا

محمدباقر کوچک پسرخالوی حضرت قائم خراسانی که از جمله حروفات حی بودند و بعضی دیگر از اصحاب و اجناب رفتند میان آب بعد خود آن بزرگوار تشریف بردند میان آب و بعد امر فرمودند که لباسهای مرا در سرچشمه بیاورید آن بزرگوار از آب بیرون تشریف آوردند بعد از لباس پوشیدن پای مبارک رادر روی تخته سنگی که جای سم دلدل بود گذاردند و فرمودند که الان چشمه چشمه علی شد و تبسمی فرمودند و شخص میرشکار در آنجا آهونی برسم هدیه پیش کشی آورد او را بانعام سرافراز و بهره مند فرمودند و در یوم هیجدهم شهر رمضان قبل از ظهر از چشمه علی روانه منزلی که در دامنه کوهی بود با نهایت سرور شدند قبل از رسیدن به آن منزل که آنرا اگره مینامیدند محمد حسن ولد آقا صادق خراسانی اسب میتاخت در حین تاخت اسب بیکی از تفنگچیان میامیی خرده [خورده] اسب به سردرآمده و آن تفنگچی رابقدر هفت هشت زرع راه دور انداخته تفنگ آن شکست بنوعی که دو حصه شد و به هیچیک از راکب و مرکوب و ضارب و مضروب آسیبی نرسیده تا آنکه وارد منزل اکراه شدند و روز نوزدهم شهر رمضان را در آنجا توقف فرمودند و روز بعد روانه فولاد محله شدند و اهل آن به استقبال آمدند و قدری میوه جات برسم هدیه آوردند و در آن منزل شخصی میرشکارشکاری را پیش کش آورد او را به انعام سرافراز فرمودند و آن شب را فرمودند کشیک را مضبوط تر بکشید روز دیگر روانه منزل دیگر شدند و در عرض راه کربلائی قنبرعلی از خدمت حضرت قائم جیلانی مراجعت کرده بشرف

اندوزی حضرت قائم خراسانی مشرف شد و توقیع از برای آن حضرت آورد آن بزرگوار را در آن توقیع سلطان منصور خطاب فرموده بودند و امر به ورود به ارض با یعنی بارفروش بطریق حکمت فرموده بودند و از آن منزل حرکت فرموده روانه شدند تا رسیدند بمنزلی که او را چاشت گاه می نامیدند و در آن منزل خبر رسید که شاهزاده اردشیر میرزا را که حاکم مازندران بود محمد شاه او را عزل کرده و خان لومیرزا حاکم شده وارد سوادکوه گردید و در آن شب تفنگ جناب ملا اشرف هروی را اهل آن ده دزدیدند چون صبح شد جناب شاهزاده لطفعلی میرزا تفنگ را پیدا کرده بصاحبش رد نمودند و عدد اصحاب آن بزرگوار قبل از آنکه بمازندران برسند به شماره درآوردند سیصد و هیجده (۳۱۸) نفر بودند و تفصیلیش اینست:

۱- اصفهانی	۴۰ نفر
۲- اردستانی	۱۷ نفر
۳- شیرازی	۸ نفر
۴- کرمانی	۳ نفر
۵- نیشابوری	۱ نفر
۶- اهل بشرویه	۴۰ نفر
۷- محولاتی	۵ نفر
۸- هراتی	۱۴ نفر
۹- ترشیزی	۱۰ نفر

۴ نفر	۱۰- کاخکی
۱۹ نفر	۱۱- میامبی
۴ نفر	۱۲- قائینی
۹ نفر	۱۳- طهرانی
۱۲ نفر	۱۴- قمی
۶ نفر	۱۵- کاشانی
۵ نفر	۱۶- کربلانی
۱۰ نفر	۱۷- قزوینی
۶ نفر	۱۸- همدانی
۵ نفر	۱۹- تبریزی
۱۲ نفر	۲۰- زنجانی
۳ نفر	۲۱- کرمانشاهی
۴ نفر	۲۲- بارفروشی
۴۰ نفر	۲۳- بهنمیری
۱۰ نفر	۲۴- سنگسری
۹ نفر	۲۵- شاه میرزادی
۲ نفر	۲۶- آملی
۲ نفر	۲۷- شیخ طبرسی
۳ نفر	۲۸- خوئی
۲ نفر	۲۹- کندی

۳۰-	یزدی	۳ نفر
۳۱-	شاهرودی	۳ نفر
۳۲-	رومی	۳ نفر
۳۳-	هندی	۴ نفر
	جمع کل	۳۱۸ نفر

باری از آن منزل حرکت فرموده روانه شدند درعرض راه فرمودند کل اصحاب بایستند و بعد قدغن بلیغ فرمودند که اسم آن بزرگوار آقا سید علی مکی ساکن کربلا می باشند و اصحاب هم همه زوار می باشند و بعتبات میرویم و اگر بگویند که چرا از این راه آمده اید بگویند که اغلب ماها پیاده هستیم و این راه آبادانی و منازل نزدیک دارد و فراوانی میباشد باین جهت از این راه آمده ایم و بعد روانه شدند قدری راه که رفتند به امامزاده رسیدند و جوانی سواره غیرملتجی در آنجا بود با شخص دیگر در غیاب از اصحاب پرسیدند که شما چند نفر هستید و از کجا می آید و بکجا میروید و آن شخص آدم خان لرمیرزای ملعون بود بجهت قراولی آمده بود اصحاب هم همه بطور مامور جواب داده بودند آن شخص گفته بود که این راه چند دهنه بسیار بدی دارد که اگر یک تفنگ چی دم دهنه را بگیرد لشگر عظیم نتواند عبور نماید و بعد بتاخت اسب از آنجا حرکت کرده و روانه شده رفتند و حضرت قائم خراسانی هم با اصحاب از آنجا حرکت کرده روانه راه شدند و درعرض راه قاطری از اصحاب از کوه پرت شده افتاد هیچ آسیبی واذیتی به او نرسید از برکت آن بزرگوار و در همان

روز سه نفر از قراولهای خان لرمیرزای ملعون درسرازه نشسته بودند ملاحظه اصحاب حق مینمودند که عدد ایشان چه قدر است غروب آفتاب شد بدهنه دوایی رسیدند در آن منزل نزول اجلال فرمودند چه درسرازه بود قدری که از شب گذشت حضرت فرمودند که اگر از اینجا حرکت کنیم بهتر خواهد بود اصحاب عرض کردند که بعضی از اصحاب خسته اند مصلحت ندانسته در همانجا توقف فرمودند و در مکان وسیعی جای گرفتند و کشیک نکشیدند آن شب را و در آن شب زکی خان نام یاور فوج سوادکوهی اسب اقا میرزا هاشم ترشیزی را بسرقت برده بود و در آن شب کشیک آقا میرزا احمد ترشیزی قراولی اصحاب را میکرد پرسید که اسب رابه کجا میبری گفته بود که اسب مال خودمان میباشد فریاد کرد که اسب مال کی بود که واز [باز] شده کسی جواب نداد چون صبح شد معلوم شد که اسب را دزد برده جناب آقا میرزا هاشم جناب آقا میرزا احمد را فرستاد عقب اسب که جویای اسب شود بنزد خلیل خان سرهنگ فوج سوادکوهی رفته نوشته نوشت بجهت یاور نوشته گرفته بردند از برای یاور که اسب را بگیرند یاور ملعون ایشان را گرفته اذیت بسیاری نموده و بعد از دو یوم ایشان را رها نموده در منزل اریم به اصحاب ملحق گردیدند از معجزه حضرت قائم خراسانی آن ملعون مغضوب سرهنگ شده از یآوری معزول شد و کارش رو به خرابی گذاشت نزدیک به آن رسید که معدوم صرف شود از کرده خود نادم شده اسب را روانه نمود و وسایط بسیار خدمت حضرت فرستاد که از تقصیرش بگذرند از جمله وسایطها

یکی ملا میرزا بابای اریمی بود که کیفیت آن بعد ذکر خواهد شد و دیگر سید عبدالرزاق و ملا شاه بابای سواد کوهی بودند و عریضه مشعر برندامت خود عرض کرده خدمت آن حضرت فرستاده بود و عریضه در وقتی بود که در شیخ طبرسی نزول اجلال داشتند و دیگر از قضایای آن منزل این بود که چون روز شد اصحاب مصلحت چنین دیدند که آنروز را در آنجا توقف نمایند چون خان لر میرزا که حاکم جدید آن سرزمین شده بود در منزل ده سرخ یکفرسخی دوایی آمده بود خبر ورود حضرت قائم خراسانی را شنیده بود در آنجا توقف کرده و همه ورعب زیاد در دل او جای گرفته بود و آن شب را تا به صبح یراق بسته بیدار بود و در آن شب گماشته گان خود را در اطراف فرستاده تفنگچی و کمک خواسته بود و لکن اصحاب را از این کیفیت خبر نبود ملاحظه ظاهر کردند مصلحت در توقف دیدند که خان لر میرزا عبور نموده بگذرد چون قدری از طلوع آفتاب گذشت دو نفر از آدمهای خان لر میرزا آمدند خدمت حضرت قائم خراسانی عرض کردند که شما را خیال کجاست و این راه به این جمعیت بچه سبب آمده اید آنحضرت فرمودند که اراده کربلا داریم و زوار هستیم چون بعضی اجباب پیاده اند از این راه آبادانی بیشتر است لهذا از این راه آمده ایم و چند نفر من جمله تجار میباشند و متاعی با خود دارند که مناسب مازندران است میخواهند که متاع خود را بفروش رسانند و قدری بر پیاده گان بذل کنند که ایشان هم از برای خود فکر مال بکنند این است سبب آمدن ما باین ولایت دیروز شنیدم که سرکار شاهزاده خان لر

میرزا حاکم جدید این سرزمین است و در این نزدیکی منزل کرده گفتیم که مصلحت در این میباشد که امروز در این جا منزل کرده توقف نماییم و خدمت شاهزاده برسیم و مطلبی هم بود به ایشان بگوییم و آن این است که جمعی از احبا ما از راه هزار جریب آمدند در بزوار ایشان را غارت کردند به شاهزاده بگوییم که مطالبه نمایند اسباب حضرات را آن دو نفر عرض کردند که جمعی آمده اند به شاهزاده گفته اند این سپاه از خراسان میباشند و جعفر قلی خان به همراه ایشان است به این تمهید میخواهند مازندران را تصرف نمایند حال مصلحت در آن است که چند نفر از حضرات را روانه کنید بروند پیش شاهزاده تا بر شاهزاده محقق شود که اخبار سابق کذب است و این مطلب را هم بگویند که آدمی تعیین شود برود اسباب حضرات را بگیرد بعد از آن حضرت فرمودند که جناب میرزا محمد تقی جوینی و جناب میرزا محمد باقر بزرگ و جناب ملا محمد صادق و جناب آقا سید زین العابدین سبزواری و جناب آقا سید عبدالله کنکنی بروند و با شاهزاده بطریق ملایمت تکلم و گفتگو نمایند بعد امر فرمودند که هر یک از اصحاب که اهل عمامه هستند عمامه بگذارند ارباب عمایم بامر آن بزرگوار معمم شدند و محل نزول آن زبده اقطاب عالم دم راه بود و شاهزاده هم باید از آنجا عبور نماید.

خلاصه حضرات مامورین رفتند نزد شاهزاده و بطور مامور با او صحبت داشته شاهزاده تا آنوقت جرئت نمیگردد که بیاید بعد از آن سوار شده باتفاق فرستادگان حضرت آمد و اسب جناب میرزا محمد باقر و اسب

جناب میرزا محمد تقی جوینی را گرفته بود و چون در آن شب شاهزاده آدم به اطراف فرستاده بود کمک خواسته بود و جمعیت جمع کرده بود چون این راه سواد کوه در میان دوکوه واقع است و بعضی جاها قریب به یکدیگر میشود بقدر یک تیرانداز کمتر شاهزاده قدری از آن سواد کوهی ها را حکم کرده در سر کوهها در پشت درختها کمین نموده بودند وقتی اصحاب خبر دار شدند دیدند که دور ایشان را تفنگچی فرا گرفته و اصحاب هم در کنار رودخانه افتاده بودند سرباز هم در آن اطراف رودخانه قرار گرفت جناب لطفعلی میرزا خدمت حضرت قائم خراسانی عرض کرد که سرباز میانند و در آن طرف رودخانه قرار میگیرند بجهت آنکه ما را از همه جهت احاطه نمایند حضرت فرمودند که نگذارید عرض کرد که اگر نگذاریم فساد خواهد شد فرمودند فساد نکنید و بعد فرمودند هر کس یراق دارد یراق خود را پنهان نماید چنان کردند و حضرت عمامه مبارک بر سر گذاشتند و در جای خود قرار گرفتند و اصحاب هر یک در جای خود قرار گرفتند و شاهزاده چون در سر منزل خود اسب جناب میرزا محمد باقر و جناب محمد تقی جوینی را گرفته بود ایشان را برداشته باتفاق حضرات دیگر آمده تا اینکه خبر دادند که شاهزاده آمد حضرت امر فرمودند که اصحاب معمم بروند و در سر راه شاهزاده بایستند اصحاب رفته صف کشیده ایستادند تا اینکه شاهزاده آمد و بعد از اینکه دید که همه ملا هستند حکم نمود که در سایه درختی فرش انداختند و نشست و گفت جریمه بیدار خوابی دیشب مرا بدهید که دیشب تا صبح از واهمه

شما ها خواب نکرده ام جناب میرزا محمد باقر آمدند خدمت حضرت و کیفیت را معروض خدمت ایشان داشتند حضرت فرمودند که چیزی درست کنید به او بدهید تا برود به فرموده آنحضرت جناب میرزا محمد باقر قدری وجه نقد و قدری فیروزه از جناب حاج عبدالمجید با چند طاقه شال ترمه گرفته بحضور شاهزاده بردند شاهزاده آنها را تصرف کرده بعد حرکت کرده روانه شده و دو نفر فراش مقرر داشت که همراه بیایند و حضرت را ببرند و از فیروز کوه بگذرانند و بر گردند حضرت سوار شدند تا اصحاب روبه فیروز کوه روانه شدند بقدر نیم فرسنگ راه رفتند فراشان را انعام فرموده برگردانیدند و در آن نزدیکی پای تلی که نزدیک دهی که نام آن ده اریم بود و ملا میرزا بابای اریمی بود در آنجا نزول اجلال فرمودند و بعد ملا میرزا بابا خدمت آن بزرگوار شرفیاب شده و اهل سواد کوه آمدند و خدمت آن حضرت مشرف میشدند و مراجعت نموده میرفتند تا اینکه دو نفر از سادات سواد کوه آمدند که اسم یکی آقا سید احمد بود و دیگری اسمش آقا سید ابوطالب بود خدمت آن بزرگوار مشرف شدند و بعد از شرفیابی فیض زیارت جمال آن مظهر حق مطلق معروض داشتند که ما را پدری بود که در علم جفر بسیار مسلط بود و در سنه ۱۲۶۳ مرحوم شد و سفارش بما کرده که در سنه ۱۲۶۴ جمعیتی از اینجا خواهد گذشت یا حضرت قائم خود در میان این جمعیت خواهد بود یا نایب مناب او دست از ایشان برندارید و از جانب منم عرض بخاک پای

مبارکشان برسانید و بعد از چند روز اصحاب خود را جمع فرمودند و چهارسمت خیمه بالا زدند و خطبه غرا بیلن فرمودند و بعد از خطبه فرمودند با صحاب خود که ای اصحاب با وفای حق ماه مبارک رمضان تمام شد حضرات اصحاب اول به شما بگویم که هر که در این سفر همراه ما بیاید به بلیه عظمی و فتنه کبری خواهد افتاد هر یک از شما ها که کشته شدن و از گرسنگی مردن و بدنش را به آتش سوزانیدن و سرش را بهدیه بردن آرزو دارد همراه بیاید و اگر نمیتواند اینها را متحمل شوید من عهد خود را از شماها برداشتم هنوز که مبتلا بفتنها نشده اید و راه مسدود نشده و دور شما را احاطه نکرده اند بروید و بعد از این فرمایشات دامن خیمه را پائین نمودند و خوابیده استراحت فرمودند پس چند نفری برگشته باوطان خود رجوع نمودند •

و چون فردا شد به اصحاب فرمودند که چرا شما ها نمیروید عرض کردند که ما در خدمت جناب شما هستیم و دست از دامن مبارک برنمیداریم و بهر کجاکه جناب شما میروید ما هم میاییم بعد از چند روزی حضرت قائم خراسانی غسل فرمودند و لباسهای مبارک را عوض فرمودند و قبای سیزی پوشیدند و فرمودند که شجره خبیثه به جهنم واصل شد حمد خدا را و بعد از یک روزیا دو روز خبر فوت محمد شاه ملعون رسید •

و در آن اوقات ملا میرزا بابای اریمی بخدمت آن بزرگوار مشرف شد و تصدیق امر آن بزرگوار را نموده و بعد حضرت فرمودند که ملا میرزا بابا را حاضر کنید اصحاب او را حاضر نمودند حضرت فرمودند که ملا میرزا بابا

شاه مرده و راه مغشوش شده چه باید کرد عرض نمود که تشریف ببرید به بار فروش تا پادشاهی برقرار شود و راه ها امن شود بعد بهر کجا که خواسته باشید تشریف خواهید برد حضرت به اصحاب فرمودند که حرکت کنید .

بفرموده آن بزرگوار از اریم حرکت کرده روانه شدند و روز اول که براه افتادند در بین راه باران گرفت و باران می بارید نه جائی که منزل کنند و بمانند و نه باران می ایستاد و باران بشدت میامد

از استاد محمد جعفر بنای اصفهانی که از جمله بقیه السیف مازندران است و در بین راه در موکب همایون آن آفتاب شرف عز و تمکین سرافراز بود روایت شده میگوید که تا چهار شبانه روز باران میامد و ما در خدمت آن قطب دایره امکان می آمدیم تا صبح روز چهارم رسیدیم به آب شیرگاه از آب شیرگاه گذشتیم و همه اصحاب دست آن بزرگوار را بوسیدیم و حضرت فرمودند که زحمت شما ها گذشت و حال اول استراحت شما ها میباشد و از آنجا روانه شدیم بعد از دو شبانه روز رسیدیم به بار فروش اما اصحاب متفرق بودند حضرت قائم خراسانی با ده بیست نفر از اصحاب نزدیک بغروب آفتاب به سبزه میدان که اول شهر بار فروش است رسیدند وقتی رسیدند که خلق بار فروش در سبزه میدان جمع بودند و بقدر هزار نفر با شمشیرهای برهنه و تفنگهای پر کرده در دست مستعد ایستاده بودند همه به یک مرتبه فریاد کردند که ما شما را نمی گذاریم که داخل این ولایت شوید از هر راهی که آمده اید برگردید حضرت قائم خراسانی فرمودند چند نفر از شما ها پیش بیاید تا دو کلمه

حرف بز نیم هیچکس معترض به جواب آن حضرت نشد آن بزرگوار فرمودند به اصحاب که برگردید اصحاب برگشتند منافقین پیش آمده با چوب زدند و سر کربلائی قنبرعلی را شکستند و سه نفر ملعون آمدند و جلو اسب حضرت قائم خراسانی را گرفتند میخواستند که آن بزرگوار را از اسب پیاده نمایند و ملعون دیگرستگی زد بشانه مبارک آن حضرت چون آن بزرگوار دیدند که بنای زدن است فرمودند که دفاع کنید پس آن بزرگوار دست بقبضه شمشیر تیز شررریز بعزم ستیز با دشمنان دین مبین زده اصحاب جان نثار نیز به امر آن بزرگوار دست بقائمه های شمشیر آتش بار دشمن گراز زده شمشیرها از نیام کشیده شد و صدای های رعد خروش بنعره یا صاحب الزمان از دل پر خروش بلند نمودند مهیای رزم و جان نثاری گردیدند آن سه ملعون را اولاً بدرک نیران واصل کردند.

معاندین فرار کردند حضرت به اصحاب فرمودند برگردید اصحاب برگشتند تا هفت مرتبه معاندین هجوم میکردند و حضرت با اصحاب به آن مشرکان حمله ورمیشدند و کفار فرار بر قرار اختیار مینمودند و چون حجت بر کفار تمام نمودند و دیدند که بی حیایی را از حد گذرانند و می گویند دست از شما برنمیداریم تا همه شما ها را تمام نکنیم چون آن سید بزرگوار دیدند که چنین میگویند و بیحیائی میکنند و پنج نفر از اصحاب را بدرجه شهادت رسانیدند از آن جمله آقا سید رضای یزدی بگوله تفنگ شربت شهادت نوشیده و ملا محمدعلی بشرویه بدرجه شهادت فائز گردید و

پسر ملا احمد محولاتی هم در آنجا بفیض شهادت فیاض گشت و یکنفر جوان اصفهانی که محمد نام داشت ابن استاد آقا بزرگ بنای اصفهانی بود بدرجه شهادت فائز شد برادر آن جوان اصفهانی که محمد حسن نام داشت چون برادر کشته را دید آمده صورت برادر را بوسید و یراق را از کمرش گشوده به یکی از اصحاب داد بروایتی پدرش استاد آقا بزرگ بود که صورت پسرش را بوسید و یراقش را گشود بدیگری از اصحاب داد.

باری بعد از اتمام حجت حضرت با اصحاب از عقب آن منافقین کافر غدار تاخت نموده حمله آوردند به ایشان و صدا به ناله یا صاحب الزمان بلند نموده و داخل شهر شدند و مشغول جهاد گردیدند معاندین فرار نموده داخل خانه های خود شدند و تفنگها را پر کرده بیرون آمدند اما حضرت قائم خراسانی با اصحاب رفتند تا آنکه چند نفر از آن معاندین ملعون را بدرک فرستادند و معاندین همه گریختند و در درون خانه های خود پنهان شدند حضرت با اصحاب برگشتند [آنجا] قبرستانی بود در سرسبزه میدان در بالای آن قبرستان ایستادند که اصحاب جمع شوند آن ملعون های معاند آمدند و از پناهای کوچه ها و دیوارها تفنگ میزدند و گلوله تفنگ مانند باران میریخت ناگاه ملعونی تفنگی زد که ساچمه آن آمد بر چشم مبارک حضرت قائم خراسانی خورد و خون جاری شد اصحاب چون چنان دیدند بی طاقت شدند حضرت اسب از عقب آن ملعون تاختند و اصحاب نیز از عقب رفتند و آن ملعون مزدور را در میان دربند خانه اش گیر

آوردند حضرت قائم خراسانی چنان شمشیر بر آن ملعون زدند که از زیر بغلش جستن نموده چون خیارتر به دونیم شد مع تفنگش بلی کسی را که دست خدا میزند نه پنهان چنین برملا میزند

پس آن بزرگوار مرکب بجولان در آورده در کوچه های شهر بارفروش اسب میخواستند و اصحاب نیز از عقب آن مظهر نور خداوند اکبر مشغول جهاد بودند و آن قدره الله اعظم کفار را چون برگ خزان بر زمین میریختند و بر هر که شمشیر میزدند چون خیارتر به دونیم می نمودند و صدای نعره یاصحاب الزمان از اصحاب بفلک میرسیدتزلزل و تلول در میان آن قوم عنود بدتر از یهود افتاده بعجز آمدند بعضی میگفتند که ما مردم این ولایت نیستیم و بعضی میگفتند که ما مردم کاسب فقیرهستیم الغرض هر که از این گونه حرفها میزد از او در می گذشتند و با او کاری نداشتند و هر که در مقام محاربه و کوشش بود میکشند چنان شوری در میان آن قوم انداختند و چنان شجاعتی از آن بزرگوار به ظهور رسید که شجاعت همه شجاعان روزگار از نظر مردم محوشد .

صدای الامان الامان از آن کافران بدتر از یهود بلند شد چون امان آوردند حضرت فرمودند برگردید که امان آوردند اصحاب برگشتند و تخمیناً بقدر صد و پنجاه نفر یا زیادتر از منافقین معاند بی دین بدرک واصل شدند و بروایت جناب حاجی عبدالمجید نیشابوری چهار نفر از اصحاب بدرجه شهادت رسیدند و بروایت استاد محمد جعفر ابن استاد آقا بزرگ بنای اصفهانی هفت نفر از اصحاب حق بفیض شهادت فائز شده بودند به این

روایات چون آفتاب غروب کرد منافقین امان آورده درخانه های خودپنهان شدند و حضرت قائم خراسانی بااصحاب تشریف بردند و درکاروان سرای دم سبزه میدان نزول اجلال فرمودند.

راوی گوید چون داخل کاروان سرای شدیم حضرت قائم خراسانی کمر مبارک را گشودند بقدر صدگلوله تفنگ برزمین ریخت و لباس مبارک همه سوراخ سوراخ شده بود و هیچ اذیتی و آسیبی بردن مبارک آن سید بزرگوار و مظهر لطف و قهر خداوند قهار وارد نیامده بود و اسب آن بزرگوار هم در این دعوا ساچمه به چشم آن دلدل صفت رسیده و یک چشمش معیوب شد و حضرت قائم جیلانی درآن ایام در ارض با تشریف نداشتند و خان لر میرزای ملعون آن حضرت را به ساری برده بود.

خلاصه چون قدری ازشب گذشت منافقین معاند فریاد برآوردندکه اگر کاری بما ندارید بیائیم و نعش کشته های خود را ببریم بعضی اصحاب فرمودند که نعشهای اصحاب ما را بیاورید و نعش کشته های خودرا ببرید پس دونهش ازاصحاب آوردند و حضرات هم نعشهای پلید آنها را دادند و یک نعش را نگاه داشتند وگفتند هرگاه یک نعش دیگر را میدهید ما هم این نعش شما را میدهیم پس منافقین رفتند و ساعتی که گذشت دیدند از طرف دیگر سبزه میدان صدائی بلند شد که ما را نزنید که کاری داریم خدمت حضرت قائم خراسانی عرض شد فرمودند متعرض مشوید کاری نکنید تا بیاید چون اذن یافت و آمدند دیدیم که نفری از نزد ملامحمد الشهیر به حمزه آمده که ما را ملا محمد فرستاده چون خدمت حضرت

قائم خراسانی رسیدند عرض کردند که آخوند ملا محمد میگوید که من نه با شمایم و نه بر شمایم و چون امشب را مهمان رسیده ما هستید قدری آذوقه فرستاده شد که بر اصحاب شما تلخ نگذرد و حضرت فرمودند خداوند جناب آخوند را حفظ فرماید بعد فرمودند که اسباب حضرات را بقیمت میدهند بگیرید والا قبول نکنید آن حضرات عرض کردند که این قلیل اسباب را جناب آخوند برسم هدیه و پیشکش فرستاده حضرت فرمودند که اگر بقیمت میدهند قبول میکنیم والا فلا بعد جناب میرزا محمد باقر بقیمت اعلا پول دادند و قبول فرمودند و آدمهای حاجی رفتند چون صبح شد مردم شهر به حکم حاجی ملا محمد آخوند آمدند و مردم کاروانسرای سبزه میدان بنای دکان داری گذاشتند و کسی را باکسی کاری نبود بعضی آمدند و میگفتند آن سید که دیروز شمشیر میزد و دعوا میکرد که حضرت قائم خراسانی باشند یک نقابدار از جلو و یک نقابدار از عقب سر آن سید بزرگوار شمشیر میزدند آنها در کجا هستند که نمی بینیم معاندین چنین دیده بودند و اصحاب ندیده بودند و این از جمله معجزات و خارق عادات آن بزرگوار بود خلاصه حضرت قائم خراسانی که اول من آمن روحی و روح العالمین له الفدا جناب میرزا محمد تقی جوینی را نزد عباسقلی خان لاریجانی لعنه الله علیه فرستادند بعد از تشریف بردن جناب میرزا محمد تقی معاندین آمدند که نعش خود را برداشته ببرند اصحاب آن حضرت فرمودند که در بغل این ملعون ده تومان پول می باشد به ورثاتش برسانید مردم همگی تعجب کردند و متحیر شدند که چرا این

اصحاب پول این مرد را بر نداشته اند بعد نعل پلید خود را برداشته بردند و جناب میرزا محمد تقی جوینی مراجعت نمودند و خبر آوردند که عباسقلی خان ملعون جواب گفته که خودم خواهم آمد بعد از چند روزی که گذشت و مردم آمد و شد میکردند راوی گوید شبی از شبها تشنه بودیم و آنشب شب جمعه بود که به یکمترتبه دیدیم که یک بدنه کاروانسرا آتش خورد و صدای مردم شهر بلند شد در دور کاروانسرا بقدر دو بیست تفنگ به یکمترتبه روبه کاروانسرا آتش خورد ملا علی نام هروی که از اصحاب بود رفت بالای بام کاروانسرا که آتش را خاموش کند گلوله تفنگ بساق دستش خورده از بالای بام کاروانسرا بزیر آمد و آتش شعله می کشید تا اینکه حضرت قائم خراسانی نگاهی بسمت آتش فرمودند بمعجزه آن بزرگوار آتش خاموش شده خلاصه معاندین تا به صبح سنگرپیش میآوردند و تفنگ میزدند و این ملعونهای معاند بی دین دغا بتایید و تحریک سعید العلما این شقی العلما که یکی از مجتهدین بار فروش بود این عمل را می کردند و به وعده و نوید انعام به آن کفار داده بود و سرکرده آن ملعون های گفرنهاد بدبنیاد خسرو خان قاضی کلاهی بود لعنه الله علیه .

خلاصه چون صبح شد اصحاب آنحضرت رفتند که از بیرون کاروانسرا آب بیاورند از چاهی که دردم سبزه میدان بود دیدند که سنگرپیش آوردند و جلو چاه را گرفتند و ممکن نیست که آب بردارند آن روز اصحاب حق تیمم نمودند و نماز صبح را بجا آوردند قدری که از روزگذشت تشنگی

براصحاب حق غلبه کرد چاهی در آن کاروانسرا کردند آب بیرون نیامد خدمت قائم خراسانی از تشنگی شکایت نمودند ظهری بود حضرت اسب خواستند اسب آن بزرگوار زین کرده حاضر نمودند حضرت قائم خراسانی سوار شدند و اصحاب را امر به جهاد فرمودند و چون روز جمعه بود فرمودند که امروز بسیار شبیه است بشهادت جناب سیدالشهدا در کربلا بعضی از اصحاب خدمت حضرت عرض کردند که عباسقلی خان وعده کرده که من می آیم و اگر الان بخواهید مشغول جهاد شوید ودعا کنید امر به طول می انجامد بهر جهت حضرت را مانع شدند و نگذاشتند حضرت متغیر شدند از اصحاب و از اسب پیاده شدند فرمودند الان که خود شما ها ذلت را برای خود اختیار کردید من هم حرفی ندارم و در بالای سکوئی که دردم کاروانسرا بود قرار گرفتند و معاندین هر دم فتنه و فریاد میکردند و شلیک می نمودند و سنگر پیش میاوردند تا به عصری چون عباسقلی خان لاریجانی ملعون از لاریجان آمده وارد بار فروش شد منافقین را حرکت داده بهمراه خود برد و بعد آدم خود را فرستاد بکاروانسرا خدمت حضرت قائم خراسانی و پیغام داده که اگر بخواهید که فتنه بخوابد از اینجا حرکت نموده بیرون بروید و الاحضرات بارفروشی مانع از ماندن شما هستند بهر جهت اگر میروید من دو نفر آدم خود را همراه شما می کنم از جهت بلدیت که شما را از جنگل بگذرانند حضرت باصحاب نظر فرمودند دیدند که اصحاب زیاد مشتاق به رفتنند راضی شده فرمودند که بسیار خوب میرویم تا آنکه شب گذشت و چون صبح شد دو نفر آدم عباسقلیخان ملعون

آمدند و حضرت سوار شدند و اصحاب هم سوار شدند و از کاروانسرا بیرون تشریف آوردند و به همراه آن دونفر بکد روانه راه شدند چون قدری راه رفتند به جنگل رسیدند بلدها به جنگل زده فرار نمودند حضرت با اصحاب خود در میان جنگل می رفتند تا نزدیک به ظهری شد که به یک مرتبه صدای تفنگ بلند شد و یکی از اصحاب پیاده پیشاپیش همه میرفت و رجبعلی نام داشت گلوله تفنگ آمد و رد شد و ساچمه آن بیای رجبعلی خورد حضرت با اصحاب میرفتند که ناگاه تیر دیگر آمد جناب ملا محمد حسن اخوی جناب ملامحمد صادق خراسانی خورد که در ترک اخوی خود سوار بود گلوله تفنگ او را از اسب غلطانید و بدرجه شهادت فائز گردید و تفنگ دیگر صدا کرد گلوله اش به جوانی اصفهانی خورد آنهم زخم دار شد چون نظر کردند دیدند که مازندرانها از بالای درختها و پناه درختها تفنگ میزنند بهر جهت از آنجا گذشته تا اینکه به نزدیک دهی رسیدند جناب ملامحمد صادق تشریف بردند به آن ده به جهت جمع آوری دفن اخوی خود ناگاه دیدند دو سوار تاخت کنان می آیند چون نزدیک شدند گفتند خسرو قاضی کلاهی میگوید که یک نفر از شما ها بیائید که با او حرفی دارم حضرت قائم خراسانی امر فرمودند که به جناب آقا سید زین العابدین سبزواری و آقا سید عبدالله کنکنی که بروند ببینند آن ملعون چه میگوید چون رفتند آن ملعون گفته بود که من از جانب سعید العلما و بیگلربیگی بارفروش نوشته دارم که همه شما ها

را به قتل رسانم اگر میخواهید که از شما ها بگنوم چیزی به من بدهید تا به شما ها کاری نداشته باشم آن دو سید بزرگوار برگشته کیفیت را بعرض حضرت قائم خراسانی رسانیدند حضرت به جناب میرزا محمد باقر فرمودند که بدهید چیزی به این ملعون تا برود جناب میرزا محمد باقر قدری وجه نقد وجبه ماهوت دوش خود را و قدری فیروزه از حاجی عبدالمجید نیشابوری گرفته از برای آن ملعون بردند آن ملعون مردود مطرود آنها را گرفته و خود پیش آمد و عرض نمود که اگر من شما را از جنگل بگذرانم چه چیز به من میدهید حضرت فرمودند که آنچه بخواهی به تو خواهیم داد عرض کرد اگر من با شما ها نباشم مازندرانها شما ها را در عرض راه هلاک میکنند و من میایم تا کسی را با شما کاری نباشد فرمودند بسیار خوب و بقدر دو هزار مازندرانی همراه آن ملعون مطرود بودند وفتیله های تفنگ را روشن کرده روانه راه شدند در بین راه چشم آن ملعون به اسب وشمشیر آن حضرت افتاد طمع آن ملعون به حرکت آمد عرض کرد که سه چیز از شما میخواهم اگر به من میدهید که بهمراه شما می آیم وازجنگل میگذرانم والاخود میدانید حضرت فرمودند چه میخواهی عرض نمود که یکی اسب شما و یکی شمشیرشما و سیمی پسرشما را و آن ملعون پسر جناب میرزا محمد باقر که میرزا محمد کاظم نام داشت خیال پسر آن حضرت کرده بود خلاصه حضرت فرمودند که اگر ما را از جنگل بیرون ببری دو چیز بتو میدهم ولی فرزند خود را بتو نمیدهم آن ملعون پیش رفت که میرزا محمد کاظم را گرفته بترک خود

سوار کند حضرت قائم خراسانی خود پیش تشریف بردند و میرزا محمد کاظم پسر جناب میرزا محمد باقر را به ترک خود سوار نمودند و می رفتند تا عصری شد منافقین معاند اصحاب آن بزرگوار را از راهی میبردند که یک نفر بیشتر نمی توانست عبور نماید و منافقین اصحاب را از عقب می زدند و اسباب و یراقشان را می گرفتند و می گریختند و بعضی را می کشتند و بعضی را اسیر نموده میبردند تا اینکه به حسب ظاهر این خبر را به حضرت قائم خراسانی رسانیدند حضرت در بیابانی پیاده شدند و نماز ظهر را ادا فرمودند و خسرو را طلبیدند و فرمودند که ای ملعون اگر مقصود تو من هستم بگیر این شمشیرو سر مرا جدا کن و بیچاره های دیگر را اذیت مکن .

آن ملعون عرض کرد به من دخلی ندارد دو هزار تفنگچی از بار فروش آمده اند و دعوای خون آدمهای خود را دارند که اگر من همراه نباشم هر آینه همه شما ها را هلاک میکنند برخیزید هنوز که شب نشده شما را از جنگل بگذرانم و به قاضی کلاه برسانم که به شما ها اذیتی نرسد در آنوقت آن بزرگوار فرمودند میدانم مقصودت چیست لیکن به مقصودت نخواهی رسید و سوار شدند و پسر جناب میرزا محمد باقر که میرزا محمد کاظم باشد به ترک خود سوار نمودند و روانه شدند شمشیر آن بزرگوار برهنه بود و شمشیر میرزا محمد کاظم هم برهنه بود خواستند که از زیر درختی بگذرند حضرت قائم خراسانی سرمبارک خود را خم کردند نوک شمشیر حضرت صورت میرزا محمد کاظم را برید و خون جاری شد

حضرت دستمال مبارک خود را از جیب بیرون آوردند و زخم او را بستند و زخم کاری بود از برکت آنحضرت بعد از سه روز خوب شد و به حال آمد و این خبر را جناب ملاشیخ علی پسر ملاعبدالخالق یزدی خدمت حضرت قائم جیلانی عرض نموده بود آن بزرگوار فرموده بودند که ضرب غلام هاشمی علوی در شان این (واقعه) میباشد خلاصه آن منافقین مردود و آن مشرکان کافرتر از یهود به اصحاب آن بزرگوار اذیت می نمودند و هرچه التماس میکردند آن ملعونها حیا نمی کردند پس حضرت فرمودند دست بدعا بردارید همه دست بدعا برداشتند و صدا به ناله یا صاحب الزمان بلند کردند آن ملعونها ی معاند همه گریختند باز براه افتاده می رفتند و نمیدانستند بکجا میروند چون شب بسیار تاریکی بود باز معاندین برگشته و در تاریکی ها تفنگ میزدند و بیحیائی مینمودند آنحضرت فرمودند که روز جمعه میخواستم بیرون بروم و در بارفروش کار را یکسره کنم شما ها مانع شده نگذاشتید و الحال شما ها را به این زجر تمام میکشند و هیچ ثمری ندارد خلاصه خسرو ملعون آبداری داشت آن جوان آبدار بعضی از خبرها را خدمت حضرت میرسانید از آن جمله خبر را بحضرت داد که زینهار که به همراه این ملعون نروید به قاضی کلاه که میخواهد شما را به قاضی کلاه ببرد و روسای شما را بقتل رساند وضعفای شمارا برهنه کرده رها نماید و این خبر در وقتی بود که تخمیناً دو ساعت از شب گذشته بود حضرت قائم خراسانی فرمودند در میان جنگل

پیاده شوند و خود نیز پیاده شدند خسرو ملعون عرض کرد که قاضی کلاه نزدیک است امشب اگر اینجا بمانید همه شما ها را تمام میکنند .

حضرت فرمودند که اگر همه ما ها را تمام کرده اند که از اینجا حرکت نخواهیم کرد چون آن ملعون چنان دید آنها با دو هزار تفنگ چی خود در گوشه قرار گرفت و قرار گذاشته بود که من میروم و حضرت را در بغل میکشم که دستش به شمشیر نرسد شما هم خود را در بالای او بیندازید و از چهار طرف بر سرش بریزید او را دستگیر میکنیم و از طرف دیگر شما هجوم کنید و اصحابش را به قتل برسانید باز هم آن جوان آبدار آن ملعون این خبر را آورده خدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمودند خدا تو را جزای خیر دهد بعد از آن قدری که از شب گذشت خسرو ملعون آمد به سر منزل حاجی عبدالمجید نیشابوری نشست و جناب میرزا محمد تقی جوینی در سر منزل حاجی عبدالمجید تشریف آوردند و با خسرو ملعون مشغول صحبت شدند آن ملعون گفت که من آمده ام که شما ها بزرگ خود را به من تسلیم نمائید و اسباب خود را واگذارید و بروید جناب میرزا محمد باقر و حضرات دیگر تشریف داشتند فرمودند که این امریست محال و ناشدنی آن ملعون گفت که فکر دیگر کرده ام و آن این است که خود حضرت و چند نفر از روسای اصحاب خود تغییر لباس دهند ایشان را ببرم در آن خانه ها که نزدیک است بسپارم و حضرات دیگر هم اسباب و اموال خود را بگذارند و به جنگل بزنند و بروند اگر این نوع شد خلاصی برای شما حاصل خواهد شد والا همه کشته خواهید شد حضرات حصار در

جواب آن ملعون فرمودند که ما بدون اذن این بزرگوار کاری را نمی کنیم برویم خدمت آن جناب و عرض کنیم ببینیم چه جواب میفرمایند بعد جناب میرزا محمد تقی جوینی و جناب میرزا محمد باقر رفتند خدمت آن حضرت مشرف شدند و کیفیت گفت و شنید آن ملعون را عرض کردند حضرت فرمودند آیا کسی است که این ملعون را به جهنم فرستد اگر نیست من خودم بروم .

عرض کردند که اگر شما تشریف بیاورید آن ملعون تاب استقامت نخواهد آورد خواهد گریخت جناب میرزا محمد تقی جوینی عرض نمود اگر حربه در نزد من می بود من او را بدرک میفرستادم .

یکی از اصحاب خنجربرهنه خدمت جناب میرزا محمد تقی داد جناب میرزا محمد تقی خنجر را گرفته در بغل گذاشته برگشته آمدند بنزد آن ملعون نشستند و نوکرهای خسرو ملعون که در اطراف خسرو بودند کم پیش میامدند جناب میرزا محمد تقی فرمودند: مامیخواهیم قراری بگذاریم آدمهای شما پیش میآیند و حواس ما را مغشوش میکنند بگو تا در جای خود بایستند تا حرف ما تمام شود .

چون خسرو ملعون روی خود را برگردانید که منع آدمهای خود را نماید جناب میرزا محمد تقی جوینی چنان خنجر آبدار بر پشت آن ملعون زدند که از سینه آن ولدالزنا بیرون آمد و جوان ترکی هم که از اصحاب بود شمشیری بر سرش فرود آورد و آن ملعون ولدالزنا را بدرک نیران فرستادند و زمین را از لوٹ وجود نا مسعود آن مردود پاک نمودند بعد از

آن حضرت قائم خراسانی بر مرکب سوار شده با نعره یاصاحب الزمان رو بجنود شیطان آورده که آن لشکر شیاطین مانند مور و ملخ در میان جنگل پراکنده و پنهان گردیدند پس حضرت فرمودند علایق را بریزید و اسباب بر ندارید اصحاب به فرموده و امر آن لسان الله اعظم آنچه داشتند از اسباب و علایق ریختند و شمشیرها در دست سوار گردیدند و روانه شده رو به دهی که آن را قاضی کلاه خیال کرده بودند رفتند چون قدری راه رفتند جناب حاجی مهرزا حسن الرضوی الخراسانی را دیدند که منافقین او را برهنه کرده بودند و خیال کشتن او را داشتند چون نعره یا صاحب الزمان را شنیده بودند و اهمه و رعبی در دل آن کفار بد کیش کج رفتار افتاده گریخته بودند چون چشم مبارک قائم خراسانی بر آنجناب افتاد او را ملبس به لباس فرمودند و رو به آن دهی که نمایان بود رفتند و چون خسرو ملعون گفته بود که این ده قاضی کلاه است چون به آن ده رسیدند خانه [ای] از خانه های آن ده را آتش زدند دیدند که گاو زیادی در آن خانه هست به یک مرتبه دیدند که جناب ملا علی نقی هروی با پسر خود ملا احمد از آن ده بیرون آمدند و خدمت آن حضرت عرض کردند که آدمهای خسرو ملعون ما را آوردند اینجا خواستند بقتل رسانند نظر علی خان صاحب این ده ما دو نفر را از آنها گرفته محافظت نمود محبت زیاد به ما نمود اصحاب بنای خرابی آن ده را داشتند فرمودند که متعرض این ده نشوید به واسطه محبتی که به اصحاب ما نمودند و در آن شب اصحاب از زندگی خود دست شسته مهبیای شهادت و جان بازی

بودند و در آن اثنا دو نفر از نوکرهای نظر علی خان را گیر آوردند و گفتند بیایید راه قاضی کلاه را بما بنمائید آن دونفر گفتند از اینجا تا قاضی کلاه دو فرسنگ راه میباشد اصحاب گفتند اگر ده فرسنگ راه باشد میرویم پس آن دو نفر بعنوان بلدی در جلو افتادند و روانه قاضی کلاه شده حضرت نیز با اصحاب روانه شدند چون چند قدمی از آن ده دور شدند اسب حضرت لنگ شد و گام از گام برنمیداشت هر چند آن جوهر دلدل و ذوالجناح را هیبت زدند آن حیوان بسته زبان قدم از قدم بر نمیداشت آن حضرت از آن اسب پیاده شدند و به اسب دیگر که از حاجی عبدالمجید نیشابوری بود سوار شدند و بعد از آن دو نفر سوال فرمودند که این چه سرزمین است خدمت آن حضرت عرض کردند که این سرزمین افراست و باز عرض نمودند که در اینجا قبر شیخ طبرسی است امشب را در شیخ طبرسی بسر برید چون که بسیار خسته اید و صبح تشریف ببرید چون که از بار فروش تا شیخ طبرسی دو فرسنگ راه میباشد و آن منافقین بی دین ایشان را از طلوع صبح تا دو ساعت از شب گذشته به آن محل که نزدیکی شیخ طبرسی بود رسانیده بودند حضرت قول آن دو نفر را قبول نموده و روانه شیخ طبرسی شدند حضرت با اصحاب داخل شیخ طبرسی شدند همینکه داخل شیخ طبرسی شدند حضرت فرمودند انا لله و انا الیه راجعون عجب سرزمینی است این سرزمین از برای مدفن من و اصحاب من فرمودند بدانید که من و اصحاب من در این سرزمین مدفون خواهیم شد و داخل بقعه شیخ طبرسی شدند چون داخل شیخ طبرسی شدند

دیدند که جناب آقا سیدزین العابدین سبزواری و دو نفر دیگر از اصحاب که هردو برادر ایشان بودند منافقین آنها را برده بودند و در میان بقعه شیخ طبرسی پنهان نموده و درش رابسته بودند چون [چشم] ایشان بجمال خورشید بيمثال آن بزرگوار افتاد زیاد مسرور شدند و بعد بعرض آنحضرت رسانیدند که گاه باشد که بخواهید چند شبی در اینجا توقف فرمائید مرخص نمائید برویم اسبابهای خود را بیاوریم حضرت قائم خراسانی فرمودند چون میل دارید بروید بعضی از اصحاب سوار شده و رفتند وقتی رسیده که منافقین کل اسبابها را برده بودند و یک نفر را دیده بودند که هنوز بعقب اسباب میگردد و بخيال اینکه مرد است او راکشته بودند بعد برگشته خبر آوردند و معلوم شده بود که آن کسی که بر سر اسبابها کشته شده زنی بوده و مادر نظر علی خان بوده بعد از آن اصحاب برگشتند همه گرسنه بودند بعقب آذوقه میگشتند که دوخرجین از اسبابهای خود را میان شیخ طبرسی یافتند آنها را تصرف کرده آوردند و صرف نمودند چون صبح شد حضرت قائم خراسانی فرمودند که آدمهای نظر علیخان را مرخص کنید بروند به امر آن بزرگوار آدمهای نظر علیخان را مرخص نموده رفتند بعد ازظهری بود که خود نظر علیخان آمد بشیخ طبرسی و بشرف زیارت و ملاقات حضرت قائم خراسانی سرفراز گشته و بعد از شرفیابی ودرک حضور آن بزرگوار عرض کرد که چرا معارضه و مقاتله میکنید آن حضرت کیفیت را من اوله الی اخره بیان فرمودند بعد نظر علیخان چند سوالی از آنحضرت نمود و جواب شنید نظر علیخان

محبت آن حضرت را در قلب خود جای داده و بعد عرض نمود اگر چند روزی در اینجا توقف نمائید من اسبابهای شما را می گیرم و شما را روانه میکنم حضرت فرمودند اگر مردم با ماکاری نداشته باشند وبه اذیت و آزار من و اصحاب من راضی نباشند من نیز به اذیت ایشان ارضی نیستم تا اینکه نظر علیخان از خدمت آنحضرت رخصت انصراف یافته معاودت نمود و چند نفر آدم باطراف فرستاد که اسبابها را بگیرند در هر کجا که ببینند و به صاحبش برسانند و روزی یکمرتبه نظر علیخان شرفیاب فیض حضور مبارک حضرت قائم خراسانی میشد و مذاق جان را به شیرینی صحبت و فرمایشات آن بزرگوار شیرین مینمود وبه غذاهای روحانی معنوی احتیاط و التذاذ می یافت و مقرر نمود که هر شب از برای آن حضرت شام طبخ نموده آوردند و قند و چای نیز به جهت آن بزرگوار میفرستاد و بیست خروار شالی هم بجهت اصحاب داد و حضرت هم اسبی به خان مزبور التفات و عنایت فرمودند تا اینکه قدر جزئی از اسبابها را پیدا کرده آوردند و در آن اوان شخصی آمد و خدمت آن سپهر هدایت یعنی قائم خراسانی شرفیاب شد و قبول امر آن بزرگوار را نمود و به قدر چهار صد گوسفند داشت همه را به رسم هدیه پیش کش آن حضرت نمود که العبد ومافی یده کان لمولاه و آن حضرت فرمودند که گوسفندان را در اطراف شیخ طبرسی بچرانید و آنچه شیر میدهند بیاورید تا صرف کنیم .

ورود جناب قدوس به قلعه شیخ طبرسی

و بعد از چند روزی چاپاری از ارض طا یعنی طهران آمد و خوانین مازندران را به طهران خواسته بودند تا اینکه خوانین به طهران رفتند و در آن اوقات حضرت قائم جیلانی به اتفاق آقا رسول بهنمیری با شصت نفر از اصحاب تشریف فرمای شیخ طبرسی شدند و آن مکان نهضت قرین را رشک بهشت برین نمودند حضرت قائم خراسانی با سایر اصحاب بزیارت جمال خورشید بيمثال آن مظهر تقدیس و جلال حضرت ذوالجلال و ملیک قیوم لایزال مشرف شدند و چون چشم مبارک حضرت قائم خراسانی بجمال نورانی مظهر جلال سبحانی حضرت قائم جیلانی افتاد به سجده افتادند اصحاب نیز بمتابعت آن نیراعظم بسجده افتادند و عرض کردند «سُبُوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا وَرَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» و حضرت قائم جیلانی درمیان بود شیخ طبرسی محل نزول اجلال قرار فرمودند بعد از آن چند روزی که از این مقدمه گذشت ابراهیم خان و مصطفی خان مازندرانی به تایید و تحریک ملاهای مازندران جمع آوری لشکر نمودند و چهار هزار ناکس بیدین جمع شده بدور شیخ طبرسی آمدند و بنای محاربه و جدال و قتال انداختند و آنروز دیوار اطراف شیخ طبرسی بقدر یک زرع بیش نبود و بعضی از آن دیوار هم افتاده و خراب بود و بروایت استاد محمد جعفر بنا ابن استاد آقا بزرگ بنای اصفهانی روز سیم محرم [مطابق با پنجشنبه نهم آذر ماه سال ۱۲۲۷ شمسی و سی ام نوامبر سال ۱۸۴۸ میلادی و نهم شهر القول سنه چهار بدیع] بود که آن لشکر

شقاوت اثر از خدا بی خبر بدور شیخ طبرسی بعزم جدال آمدند و در دهه محرم که باعتقاد اهل فرقان حتی سرتراشیدن را مذموم میدانند و به جهت حرمت داری سرنمی تراشند آمدند و با حجت خدا و اصحاب هدی بنای معارضه و مقاتله گذاشتند .

باری روز اول آن منافقین غدار و مشرکان مردود کفر شعار آمدند و از صبح تابعصری اسب تازی و خودنمائی نمودند و تفنگ میانداختند اصحاب حق نیز درمقابله پرداختند در آنروز بقدر هشت نفر از معاندین دین بدست ساقی جحیم پیمانه نوش شده و به اسفل درکات دوزخ ماوی نمودند و به اصحاب این دو بزرگوار هیچ آسیبی نرسید شب را رفتند و در دو فرسخی منزل کردند و روز دوم نیز آمدند و به طریق روز اول گذشت و بیست نفر از آن مشرکان غدار زاویه نشین هاویه گردیدند و به دَرک واصل شدند و آن شب را کفار در ده نظر علیخان گرایلی سکنی نمودند و آن ده را محکمه خود قرار دادند و شب را تا صبح کشیک می کشیدند و صدای حاضر باش منافقین بی دین بفلک میرسید و اصحاب آن بزرگوار به منتهای آسودگی مشغول و در بسترهای خود خوابیده بودند مگر قلیلی از اصحاب که احتیاطاً کشیک میکشیدند و معاندین از اول شب تا صبح سنگر پیش میاورند چون صبح دهم محرم ۱۲۶۵ قمری [مطابق با پنجشنبه ۱۶ آذر ماه سال ۱۲۲۷ شمسی و ۷ دسامبر سال ۱۸۴۸ میلادی و ۱۶ شهر القول سنه ۴ بدیع] شد اصحاب حق دیدند که سنگر منافقین غدار و مشرکین کفر شعار نزدیک بقلعه رسیده اصحاب کیفیت را به عرض

حضرت قائم جیلانی رسانیدند باران کم کم میآمد حضرت قدوس فرمودند اسب بیاورید مرکب آن بزرگوار را حاضر نمودند آنحضرت چون آفتاب بر اوج سماء زین برآمده حضرت قائم خراسانی نیز مانند آفتاب در چرخ برین براج سپهر زین قرار گرفتند و جناب میرزا محمد باقر هروی و جناب میرزا محمد تقی جوینی و جناب میرزا محمد حسن اخوی حضرت قائم خراسانی و جناب حاجی عبدالمجید نیشابوری و حضرت قلی مروی سواره باقی اصحاب پیاده در خدمت آن دو مظهر ظهور حق سبحانی بعزم جهاد و جان فشانی بانعره یا صاحب الزمان از میان قلعه شیخ طبرسی بیرون تشریف آوردند و سیصد و سیزده نفر عدد اصحاب حق بود خلاصه چون منافقین عنید چنین دیدند سنگر خود را وا گذاشته فرار را بر قرار اختیار و گریختند مگر حبیب الله خان افغان که رئیس اهل آن سنگر بود تفنگ را برداشته هر چند میخواست که آتش دهد تفنگ آتش نمیخورد در آن اثنا جناب میرزا محمد حسن اخوی حضرت قائم خراسانی رسیدند و شمشیر در دست داشتند که بند نداشت چون شمشیر را بران زدند شمشیر از دست آنجناب پرید و طپانچه را خواستند آتش دهند طپانچه سنگ نداشت پس خود را مانند عقاب در بالای سر آن ملعون انداختند و به کعب طپانچه زدند و سر آن ملعون را نرم کردند و به جهنم واصلش کرده او را بر سریر نار در اسفل درکات جحیم جای دادند و بعد سوار شده مشغول به جهاد گردیدند و حضرت قائم خراسانی در جلو همه

اصحاب گرم جهاد و محاربه می نمودند که ناگاه ملعونی بکمین آنحضرت نشسته بود میخواست تفنگ خود را آتش دهد حضرت قلی مروی از اراده آن ملعون آگاه شد اسب خود را تاخت و آمد در جلو آن حضرت سینه خود را هدف تیر بلا ساخت آن تیر آمد و بر شانه ارجمند آن جوانمرد فرزانه رسیده رد شد بعد از آن اسب خود را تاخت و بر سر آن ملعون رسید و آن حرامزاده را به یک ضربت به درک واصل کرد حضرت قائم خراسانی چون در جان نثاری و مردانگی و محبت و فرزاندگی او را چنان ثابت قدم دیدند فی الحین جبه دوش مبارک را به او عنایت و مرحمت فرموده او را مُخَلَّع به لباس خویش فرمودند واز آنجا او را روانه بشیخ طبرسی فرستادند و گذشتند و حضرت قائم جیلانی یکنفر را بدست مبارک خویش بدرک فرستادند و در آن روز حضرت قائم خراسانی به آواز بلند مکرر می فرمودند که بزنید ای شیرهای من تا اینکه به افرا رسیدند که آن دو خان ملعون در آنجا بودند بیکمرتبه با شمشیرهای برهنه دم راه بر اصحاب گرفتند و منافقین دیگر که چهار هزار نفر بودند رو به وادی هزیمت نهاده گریختند جناب ملا شیخ علی ابن ملا عبدالخالق یزدی سرراه بر ابراهیم خان ملعون گرفته و با هم درآویختند جناب شیخ علی استمداد از حق جسته آن ملعون مردود را به جهنم فرستاده و در قعر جحیم بر سریر نارش جالس نمود **مصطفی خان** ملعون را هم اصحاب دیگر که اسامی ایشان در نظر راوی نیست بدرگ نیران فرستاده جلیس و همنشین ابراهیم خان نمودند واز آن منافقین غدار کفر شعار بسیاری را

طعمه تیغ آبدار نمودند و فتح نمایان کرده و بعد از آن ده هرچه داشت آتش کشیدند و در آن روز از معاندین بد کردار هفتاد نفر بدرک واصل شده بودند یا زیادت و از اصحاب حق یکنفر زخم دار شد پس آن دو مظهر حی سبحان با فتح نمایان مظفر و منصور عطف عنان بجانب شیخ طبرسی فرموده و با اصحاب داخل شیخ طبرسی شدند و بعد از چند روزی حضرت بهاء علیه بهاء الله و التکبیر والثناء روح من فی ملکوت السموات والارض و ما بینهما له الفداء با جناب شیخ ابو تراب علیه سلام الله الملک الوهاب تشریف آوردند به شیخ طبرسی و از یمن قدوم بهائی آن وادی و زمین رشک بهشت برین گردید و با جناب قائم جیلانی و جناب قائم خراسانی با یکدیگر ملاقات اتفاق اقتاد و بعد جناب بهاء علیه بهاء الله و ثنائیه با جناب شیخ ابوتراب علیه سلام الله الملک الوهاب تشریف بردند و بعد از آن که فتنه بر طرف شد اهل مازندران می آمدند و می رفتند و آذوقه از اطعمه و اشربه و هرگونه اجناس می آوردند و می فروختند و می رفتند چون مردم دیدند کسی را باکسی کاری نیست و خواطر جمع شدند و از هرگونه اسباب و اجناس والبسه و اطعمه و اشربه می آوردند و می فروختند تا اینکه روزی متولی بقعه شیخ طبرسی آمد و خدمت حضرت عرض کرد که اسباب من تلف شده حضرت جناب میرزا محمد باقر را فرمودند که چیزی باین مرد بدهید جناب میرزا محمد باقر فرمودند که قیمت اسباب تو چند میشود که قیمتش را بدهم هر قدر او قیمت گفت جناب میرزا پول دادند و او را خوشحال نمودند تا اینکه روزی حضرت قائم

جیلانی بحضرت قائم خراسانی امر فرمودند که قلعه را وسعت بدهید و دور او را خندقی حفر نمائید و برج و باره از برای قلعه قرار دهید حضرت قائم خراسانی انگشت قبول بر دیده نهادند و بجناب میرزا محمد باقر فرمودند که طرح اطن قلعه را شما بریزید پس حضرت قائم خراسانی و جناب میرزا محمد باقر با چند نفر دیگر از اصحاب که از روسای اصحاب بودند از شیخ طبرسی بیرون رفتند و امر فرمودند که آنچه درخت در دور شیخ طبرسی بود قطع کردند و صحرا را صاف نمودند و حضرت قائم خراسانی موضعی را امر فرمودند که حفر کنید که آب شیرین خوشگوار بیرون خواهد آمد بعد از حفر کردن آب بسیار شیرین خوشگوار بیرون آمد به جهت آشامیدن و بعد طرح قلعه را ریختند و اصحاب به امر آن بزرگوار مشغول کار قلعه ساختن شدند و اهل مازندران هم روزها را می آمدند و تا شام کار می کردند و می رفتند و حضرت قائم خراسانی روزها تشریف می آوردند و در بالای سر اصحاب می ایستادند و متوجه کار کردن اصحاب میشدند تا آنکه قلعه به اتمام رسید و خندق را نیز کردند و برج و باره قلعه را درست کردند و بعد طرح حمامی هم ریختند و حمامی ساختند در میان قلعه و دو دروازه از برای قلعه قراردادند یکی رو به جانب مشرق و یکی رو به جانب مغرب و چون میخواستند که دروازه ها را بسازند حضرت قدوس فرمودند که هر که در اینجا هست هر یک بیست خشت از ده نظر علیخان بیاورد همه رفتند و هرکدامی بیست خشت آوردند حتی حضرت قائم خراسانی هم تشریف بردند و بیست خشت آوردند و دروازه

ها را ساختند چون تمام شد یک دروازه را به حضرات شیرازیها و دروازه دیگر را به آقا رسول بهنمیری سپردند و هر برجی را بدسته ای از اصحاب سپردند و استاد محمد جعفر بنا راوی میگوید که چند نفر بودند که یکی حسین حسین میگفت یا حسن حسن و دیگری علی علی می گفت و بر سر و سینه میزدند و گاهی می خندیدند و کسی نمیدانست که چرا چنین میکنند و غذا هیچ نمی خورند و تا مدتی چیزی نخوردند و بعد از دو ماه یک پیاله آب گرم خوردند و باز چیزی نخوردند تا چهل روز دیگر بعد از چهل روز جان به جان آفرین تسلیم نمودند و جناب ملا عبدالکریم قزوینی که از جمله کتاب وحی بودند در آن اوقات به قلعه شیخ طبرسی آمدند و خدمت حضرت قائم جیلانی و حضرت قائم خراسانی رسیده و به زیارت جمال آن دو مظهر ظهور جلال حضرت ذوالجلال بهره مند و سرافراز شده و بعد رخصت انصراف یافته مراجعت نموده و مامور بارض طا که طهران باشد شده مراجعت فرمودند پس حضرت قائم جیلانی اصحاب را امر به نماز جماعت فرمودند و اصحاب را فرمودند دو نصف شوند نصفی یراق پوشیده و در دور قلعه راه بروند و نصف دیگر نماز کنند و چهار پیشنماز قرار فرمودند یکی جناب میرزا حسن الرضوی الخراسانی و یکی جناب ملا محمد صادق خراسانی مشهور بمقدس و یکی جناب ملا میرزا محمد محولاتی و یکی (جناب) ملا آقا بابای میامی و حضرت قائم جیلانی توقیعات بخط مبارک خود مینوشتند

و بیرون می دادند و هریک از اصحاب را میفرمودند که تو کیستی و رجعت کیستی و شخصی از اهل بشرویه که در درب شیخ طبرسی بود و کفش جفت مینمود یعنی در درب حرم که حضرت قائم جیلانی تشریف منزل داشتند فرمودند که این رجعت خود شیخ است یعنی شیخ طبرسی و یک دفعه میفرمودند که هر که بقدر ذره محبت بجناب طا (قره العین) صلوات الله علیها داشته باشد از آتش جهنم خلاصی ندارد و یک مرتبه میفرمودند که هر که از شما ها یعنی اصحاب اگر بقدر ذره محبتش بجناب طا صلوات الله علیهما کم شود از آتش جهنم خلاصی ندارد و چنین فرمایشات میفرمودند که بحسب ظاهر منافی یکدیگر بود ولی معانی داشت که بعضی از اصحاب شاید درگ می نمودند و می فرمودند اصحاب را که همه با هم متحد و یکی باشید و مثل برادر باشید با یکدیگر و غصه اهل و عیال و فرزند مخورید که همه عیال من میباشند و من باید غصه همه را بخورم و من شما را اینجا جمع کرده ام و این حرفها و سخنها را که بشما میگویم بشنوید و حالا زحمت میکشید و فردا راحتش را خواهید برد بیایید و همت کنید و همه خود را به مقام توحید برسانید تا دیگر مشکلی از برای شما ها باقی نماند و مشکل ها بر شما آسان شود و اصل نقطه را بشناسید و بر خورید تا از حکمتها و علمها ی توحید آگاه شوید.

راوی گوید که در آن قلعه در خدمت آن بزرگوار بودم و کسی را با کسی کاری نبود تا آنکه مدت پنج ماه هلالی گذشت و مردم آمد و شد می

نمودند و هر که جنسی می آورد و در آنجا به قیمت اعلا میفروخت و میرفت روزی حضرت قائم جیلانی به جناب میرزا محمد باقر فرمودند که آذوقه بخرید جناب میرزا به امر آن بزرگوار آذوقه زیادی خریدند خلاصه امر بدین منوال میگذشت تا اینکه روزی از روزها حضرت قائم خراسانی مرتبه دیگر اصحاب را جمع نمودند و اتمام حجت فرمودند و فرمودند که من دو مرتبه عهد خود را از گردن شما برداشتم هرکس بهر کجا می رود هنوز که دور شما را نگرفته اند بروید و هرکس بهر کجا می خواهد برود و هرکس کشته شدن را بر خود دیده بماند و مکرر میفرمودند که بغیر کشته شدن هیچ نیست تا اینکه سعید العلمای ملعون که همان زن ریش دار که در احادیث وارد شده که قائم را شهید می کند این ملعون همان زن ریش دار است مولف گوید شبهه نیست که آن کسیکه محجوب از حق بلکه از مظهر حق مطلق شود و متحمل شود قتل مظهر خدا را و سعی و کوشش و اهتمام نماید در قتل حجت خدا که مظهر حق مطلق است و انگهی خود را از فحول علمای اسلام بداند و متحمل شود آنچه را که متحمل شد آن ملعون مطرود ازل و ابد از زن هم پست تر است بلکه نسبت زن صفتی به او دادن حیف است از سگ پست تر و بدتر است بلکه نسبت سگ هم حیف است چرا که سگ را صفاتهای نیک همراه است اللهم عذبه بكل نقمتک و سخطک و سطوتک و لعنه الله علیه لعناد دائما" شدیداً کبیراً کثیراً ابداً" و عذبه عذاباً الیماً" خلاصه آن ملعون مردود مترود بدتر از یهود یعنی سعید ملعون مطرود سگ غدار نابکار مکرر به

طهران نوشت به تقی [امیرزا تقی خان امیر کبیر] ملعون ولد الزنا که در آن وقت وزیر ایران بود و ناصر شاه سگ حرام زاده ولد الزنا لعنه الله علیها و تحریک و تحریر نمودند که لشکر بفرستید و این حضرات را تمام کنید تا اینکه حاکمی بجهت مازندران تعیین نموده فرستادند و آن حاکم مهدی قلی میرزای ملعون بود که یکی از شاهزاده های قاجاریه که مراد بنی امیه باشد بود و دفع حضرات را بعهدہ آن ملعون واگذار نمودند پس شاهزاده ملعون وارد مازندران شد و در دو فرسخی شیخ طبرسی فرود آمد و خوانین مازندران هم از طهران مراجعت کردند و برایت استاد محمد جعفر بنا اول ماه ربیع الاول بود که خبر آمد که شاهزاده مهدی قلی میرزای ملعون با لشکر بسیار می آید و در ولزکس آمده منزل کرده و جمع آوری لشکر میکند تا آنکه روزی از روزها یک نفری آمد و گفت که شاهزاده خیمه بیرون زده است و می خواهد بیاید با شما دعوا و محاربه کند حضرت قدوس فرمودند که ما هم امشب خیمه بیرون میزنیم اگر او نیامد ما می رویم پیش او و شام بود که این فرمایشات را می فرمودند شب را خوابیده و صبح راکه برخواستیم از خواب دیدیم بقدر نیم زرع در برف روی زمین نشسته که اهل مازندران همه تعجب کرده میگفتند که هرگز ما ندیده بودیم که اینقدر برف بیاید و بر زمین بنشیند و هفده روز بماند حضرت قدوس فرمودند که این همه خیمه که بر کل مازندران زده ایم دیگر نمی آیند یعنی شاهزاده بالشکرش اما ما می رویم نزد آنها تا

آنکه ببیند ضرب دست ما را در این گفتگو بودند که یکنفر با ده بیست سوار از نزد شاهزاده آمده وارد شدند و خدمت حضرت قائم خراسانی رسیده و عرض کردند که ما از نزد شاهزاده آمده ایم که ببینیم شما چه می گوئید و چه بنا دارید و خبر از برای شاهزاده ببریم حضرت قائم خراسانی کیفیت را خدمت حضرت قائم جیلانی بیان نمودند آن حضرت قدوس به جناب باب الباب که قائم خراسانی باشد فرمودند که بروید در بیرون قلعه ببینید چه میگوید و جوابش را بدهید حضرت قائم خراسانی از قلعه بیرون تشریف بردند و در بیرون قلعه فرشی گسترانیدند و آن بزرگوار با آدم شاهزاده در آنجا نشستند و بنای صحبت و جواب و سوال گذاشتند رسول شاهزاده عرض کرد که چه بنا دارید و خیال شما چیست حضرت قائم خراسانی فرمودند ما کاری با کسی نداریم و نداشتیم و ما ها اراده کربلا داشتیم و اهل مازندران خودشان آمدند و ما را برگردانیدند و گفتند که شاه مرده است و راه مغشوش است در مازندران بمانید تا راه ها امن شود و پادشاهی برقرار شود آن وقت بهر کجا که خواهید بروید و ما گفتیم که شما مثل کوفی هستید و وفا نخواهید داشت و مازندران هم مثل شهر کوفه میماند گفتند خدانکند که ما مثل کوفی باشیم و همه التماس کردند و ما را نگاه داشتند تا آنکه آمدیم به بارفروش چون نزدیک به غروب میخواستیم نماز گذاریم مانع شدند و نگذاشتند که در [آن] مکان فرود آئیم و فریضه حق بجای آریم و هجوم عام کردند و آنچه در بار فروش و در عرض راه جنگل روی داده بود و کیفیت خسرو ملعون

و آنچه گذشته بود تا وارد شیخ طبرسی شده بودند فرمودند و کیفیت لشگر کشی آن دو خان ملعون دیگر که مصطفی خان و ابراهیم خان باشند که در دهم محرم لشگر کشیدند بر سرما و بنای فساد و فتنه و نزاع را گذاشتند چون آنها را از سر خود رفع نمودیم حال شما آمده اید و بنای فساد دارید اگر کسی بما کاری نداشته باشد ما هم بکسی کاری نداریم و بعد از آن که لشگر بر سر ما میکشند ما هم باید دفع شر از خود کنیم بقدر امکان و مال و اموال ما را بردند و همه این فتنه ها و فسادها و نزاع ها را خودتان بر سر پا کردید و باز حرف دارید.

بروایت جناب حاجی عبدالمجید آدم شاهزاده خدمت حضرت قائم جیلانی آمد و عرض کرد که چه بنا دارید حضرت فرمودند که بنائی نداریم اگر کسی به ما کاری نداشته باشد ما هم به کسی کاری نداریم پس سؤال جوابی نمودند و آدم شاهزاده درخواست و خبر از برای شاهزاده برد شاهزاده بنای جمع آوری لشگر خود را گذاشت تا ده هزار لشگر جمع کرده بود و در شصت و پنج روز به نوروز مانده بنا برقول حاجی عبدالمجید نیشابوری و شصت روز به نوروز بنا برقول میرزا کاظم ابن جناب میرزا محمد باقر خلاصه باین روایات حضرت قائم جیلانی امر فرمودند که سیصد و سیزده نفر از اصحاب حرکت کنند و مصمم بعزم شبیخون زدن بر سر آن مشرکان غدار و کفار تبه روزگار و آن خفتگان بستر غفلت از حق و گمشدگان در تپه ضلالت و بی خردان بی خبر از شاهراه هدایت پس آن هادی شاهراه دین و ایمان و دو خورشید تابان و آن دو

مظهر جلال و جمال حضرت سبحان مانند دو خورشید تابان بر اوج سپهر زین برآمده و اصحاب کبار نیز بر مرکب ها سوار شده و باقی اصحاب جان نثار در خدمت این دو بزرگوار در دل شب از قلعه بیرون رفتند و روانه وازکس شدند و در عرض راه حضرت قدوس به اصحاب فرمودند که تا من اذن ندهم شما ها را دست به مال مردم دراز مکنید و به غنیمت مال نپردازید تا وقتی که من اذن دهم آنوقت به غنیمت پرداخته بروید و هر چه میخواهید ببرید و هو ساعت بصبح مانده رسیدند به وازکس که شاهزاده مهدی قلی میرزای ملعون آنجا بود به یک مرتبه با نعره یا صاحب الزمان داخل وازکس شده بر آن مشرکان عنود بدتر از یهود شبیخون آوردند چون صدای نعره یا صاحب الزمان در آن دل شب بلند شد کفار مانند سپند از جا درآمده برهم ریختند دشمن از دوست فرق نمیکردند و یکدیگر را می کشتند و اصحاب هریک یک دستمال سفیدی بر پیشانی خود بسته بودند تا یکدیگر را بشناسند پس آن دو بزرگوار دست به قبضه های شمشیر شرر ریز بعزم ستیز با آن مشرکان بی دین و اصحاب نیز تیغ های تیز خون ریز از نیام کشیده و رو به آن جنود شیطان حمله ور گردیدند و یا قدوس و یا سبوح و یا صاحب الزمان میگفتند میزدند و میکشند منافقین بیدین از صرصر تیغ بیدریغ چون برگ خزان بر زمین میریختند در اثنای آن هنگامه گیرودار بعضی از اصحاب داخل محبس خانه آن ملعون شدند دیده بودند که همه آدم میاید در تاریکی چند شمشیری بر آنها زده بودند که صدا بلند نموده بودند که ما ها بایی نیستیم

ما را متهم کرده اند اصحاب گفته بودند شما کیستید یکی از آنها گفته بود که یوسفعلی اردبیلی هستم چراغ روشنائی آورده بودند دیده بودند که جناب ملا یوسفعلی اردبیلی و یک نفر دیگر میامیی که از اصحاب بودند زنجیر کرده و کُند در پای آنها گذاره اند پس اصحاب کند و زنجیر آنها را شکسته و ایشان را بیرون آوردند دیدند که جناب ملا یوسفعلی زخم دار شده است جناب ملا یوسفعلی را با اصحاب روانه قلعه شیخ طبرسی نمودند و خود متوجه اعدا شده به جهاد مشغول شدند جنود نا مسعود آن ملعون شکست خورده رو به فرار نهاده گریختند و یک خانه یعنی کاروانسرائی بود که منزل شاهزاده در آنجا بود و عمارتی در مقابل در آن خان بود و بالا خانه در آن عمارت بود چند نفر در آن بالا خانه رفته بودند و هر که میرفت در آن خان تیر گلوله تفنگ میزدند که در آن اثنا جوانی بود بنا که استاد حسن نام داشت ابن استاد آقا بزرگ بنای اصفهانی آن جوان خود را از عقب آن عمارت انداخت و داخل شد دید اطاقی است داخل اطاق شد دید در آن اطاق کوزه باروتی است که آن کوزه را برداشت و در زیر آن بالاخانه گذاشت و آتش بآن کوزه انداخت و خودش بیرون آمد خود را میان صحن آن خانه انداخت که به یک بار آن کوزه باروت آتش خورد و آن عمارت را سرنگون نمود و هر چه و هر که در آن بالا خانه بود هم سوخت و دو برادر مهدی قلی میرزای ملعون در آن بالاخانه بودند به آتش سطوت الهی سوخته بدرک واصل شدند و شاهزاده مهدی قلی میرزا با پای برهنه گریخت و حضرت قدوس از عقب اعداء میتاختند که ناگاه

ملعونی کمین کرده تیر تفنگی بجانب آن بزرگوار انداخت ساچمه آمد و بردهان مبارک آن بزرگوار خورد و دندان مبارک آنحضرت شکست حضرت برگشتند اصحاب چون دیدند روح از بدنشان مفارقت نمود مانند میت شده دستشان از کارزار افتاد و کمر اصحاب از شکستن دندان آن هادی گمراهان شکست پس حضرت قدوس باصحاب فرمودند که من بشما ها نگفتم که تا من اذن ندهم شما ها به غنیمت اموال نپردازید آخرش شما ها کی آدم میشوید نا فرمانی کردید و می کنید اصحاب عجز والحاح و گریه وزاری نمودند و عرض نمودند که ما را عفو فرمائید که دیگر چنین حرکت نمی کنیم و آنچه اموال آورده بودند همه راریختند و اصحاب آن شب را تا صبح مشغول جهاد با اهل فساد بودند تا آنکه جنود نامسعود آن فرقه بدتر از یهود و آن حزب شیاطین مردود را به کلیه منهزم و پراکنده نمودند همه گریختند پس آن دو نور خدا با اصحاب هدی برگشته وارد قلعه شدند و بیست و پنج نفر از منافقین لعین بدرک واصل زاویه نشین هاویه گردیده بودند و بروایت جناب حاجی عبدالمجید نیشابوری چهار نفر از اصحاب حق بدرجه شهادت فائز شده بودند و به روایت استاد محمد جعفر بنا ابن استاد آقا بزرگ بنای اصفهانی پنج تن از اصحاب بدرجه شهادت رسیده بودند اما حضرت قائم خراسانی بجهت صدمه که بر لب مبارک حضرت قدوس وارد آمده بی طاقتی مینمود و لب از طعام و شراب بستند

تا اینکه عباسقلی خان لاریجانی بعد از یوم سوم جمع آوری لشگر نموده با هشت هزار ناکس آمد در نزدیک قلعه فرود آمده اردو زد و باز آدم به اطراف فرستاد و کمک و جمعیت خواست از قاضی کلاه و آمل و سواد کوه آمدند و هفت اردو پشت سرهم زدند و اهل قلعه را محاصره کردند و کوچه سلامت می بریدند و سنگرها ساختند و منجنیق ها درست نموده و دعوی را از سر گرفتند و گلوله تفنگ مانند باران می ریختند و شبها صدای حاضر باش از اردوی لشگر شقاوت اثر بفلک میرسید و بیست مشعل دورادور اردوی آن ملعون روشن میشد حضرت قائم خراسانی اصحاب را مامور به جهاد فرمودند پس آن قطب دایره امکان و هادی و مقتدای اهل ایمان روزی اصحاب را جمع نموده و بر کرسی جود و رحمت برآمده اصحاب را نصیحت و دلداری و موعظه فرمودند و فرمودند همان کسی را که هزار و دویست و هفتاد سال منتظر او بودند حضرت قدوس است و خلاف رضای آن بزرگوار و نا فرمانی نمودن ایشان جایز نیست بلکه اطاعت آن حضرت اطاعت خدا و رضای آن سرور رضای خداست و اوست کشتی نجات و اگر امروز شما زحمت می کشید فردا راحت و استراحت خواهید نمود و کسیکه به مقام توحید رسیده باشد دیگر از برای او حجابی نیست و حیات و ممات از برای او نخواهد بود. چنانچه حدیث رسیده است که المومن حی فی الدارین یعنی مؤمن در هر دو عالم حیات دارد و ممات از برای مومن نیست بلکه حیات و ممات او یکیست و شماها را آورده ایم در اینجا که همه به مقام توحید برسید و

کسانی هستند که راضی هستند که هر چه دارند بدهند و در اینجا امروز حاضر باشند و جان خود را در رکاب این بزرگوار نثار کنند و از برایشان ممکن نیست. ای اصحاب حق بدانید که خلق عالم را غربال کردند در این ظهور و شمائی که از غربال بیرون نرفتید و شما ها بهترین خلق عالم هستید و شما ها تعجب نکنید و با خود نگوئید که ما مردم فقیر و کاسب هستیم و یا عامی و امی هستیم مگر نشنیده اید حدیث **أَسْفَلَکُمْ أَغْلَکُمْ وَ أَغْلَکُمْ أَسْفَلَکُمْ** را ، آن کسانی که در دوره ظهور قائم امر قائم منتظر را قبول و امر قائم را به مردم می رسانند و خود را از جمله سبید و سیزده نفر میدانند نقابیند با وجود آن چون امر عظیم است از حضرت بر می گردند و چون حقی نمی بینند جز او ، باز قبول امر آن حضرت را می کنند و بعضی با وجود آنکه امر قائم را به مردم می رسانند و تبلیغ امر آن بزرگوار را می کنند باز بالمره بر می گردند.

مؤلف گوید که چون خودم درک زمان ظهور قائم منتظر را نمودم و به این نعمت عظمی و عطیه کبرا مستفیض و مستزرق گردیدم حمد خدا را ، و چند نفری را دیدم که اولاً تبلیغ امر حضرت رب اعلی جل جلاله و عز اسمه را نمودند و بعد از عقیده و قول خود بر گشتند و کافر به خدا شدند و از مظهر ذات حق محجوب ماندند بلکه فتوای قتل حضرت ذکر الله الاعظم جل عز را دادند. چنانچه شنیدم مانند ملا عبد الخالق یزدی و چند نفر دیگر و امثال آن، خلاصه حضرت قائم خراسانی فرمودند ای اصحاب حق، وقتی که خداوند می خواهد گرمی و مرحمتی بر کسی

فرماید نظر نمی کند که فقیر است یا غنی مثل کشتی حضرت نوح که وقتی آب همه عالم را گرفت و کشتی در روی آب می گردید کوههای بلند همه گردن کشیدند هر یک می گفتند که اینک کشتی نوح بر من قرار می گیرد و هر یک فخریه می کردند که کشتی بر من قرار خواهد گرفت مگر کوه جودی که از همه کوهها کوتاهتر بود و کوچکتر بود، بر خود نبالید بلکه با خود گفت که من به این پستی و کوچکی کجا کشتی نوح بر من قرار خواهد گرفت و حال آنکه کوه های بلند تر از من هستند و چون خود را از همه کوچکتر گرفت ، لهذا خداوند عالم تفضل بر او فرمود و کشتی نوح بر جودی آمد قرار گرفت. و جودی همان کوه طور است که محل مناجات حضرت موسی با خداوند بود هر وقتی که نور خدا ظاهر میشود هر که محبت چهارده معصوم که حب خداوند است در دل او بیشتر است و هر که محبت حق در دل او بیشتر است نور حق در دل او بیشتر می تابد دیگر خداوند نظر نمی کند که یکی عبادت بیشتر کرده است و یکی کمتر یا یکی دولت و مال دارد و دیگری فقیر است بل مناط محبت الله است هر که لله و فی الله تر است و بی غش تر است و اقبالش به خدا و مظهر خدا بیشتر است مقام او عالی میشود خواه فقیر و خواه غنی .

خلاصه از صبح تا بشام اصحاب را موعظه و نصیحت میفرمودند و پند به آنها میدادند چون نزدیک به غروب آفتاب شد آن وقت فرمودند که امشب بیرون میرویم و از خجالت وازکس بیرون می آئیم و دویست و دو نفر به عدد رب سان دیدند که در رکاب آن بزرگوار به میدان جهاد روند و فرمودند که در این دعوا من و چهل نفر از اصحاب شهید می شویم هر که میل دارد و می خواهد بیاید و هر که نمی خواهد نیاید بعد از آنکه دویست و دو نفر را سان دیدند و اسامی هر یک را نوشتند که معین باشد پس تشریف بردند به حمام و غسل کردند و بیرون آمدند و چون شب شد به خدمت حضرت قدوس رفتند و گفتند که امشب شبیست که از خجالت وازکس بیرون آیم و اذن میدان از آن بزرگوار حاصل فرمودند و از حرم بیرون تشریف آوردند و کمر مبارک را از برای شهادت محکم بسته مهیای جانفشانی در کوی دوست گردیده چنانچه جناب حاجی عبد المجید الراوی المحمود الحمید می گوید که من در آن شب در خدمت حضرت قائم خراسانی ایستاده بودم که آن بزرگوار اسلحه حرب بر خود آراسته میفرمودند و گره بسیار بر کمر بند خود بر روی یکدیگر میزدند من عرض کردم که هرگز ندیده ام که جناب شما کمر مبارک را به این نوع برای حرب محکم ببندید و اینقدر گره بر بالای هم بزنید حضرت فرمودند کمر را برای شهادت باید محکم بست و امشب باید که از خجالت وازکس بیرون آیم و کمر را برای شهادت محکم می بندم و خبر شهادت خود را می فرمودند پس از دروازه شیرازیها بیرون تشریف بردند و در لب خندق

نشستند تا دو بیست و دو نفر که امر فرموده بودند و سان دیده شده بودند بیرون آیند. آن شب اصحاب قدری دیرتر بیرون آمدند حضرت دیدند که صبح طالع شد آنحضرت متغیر شده برگشتند اصحاب نیز برگشتند چون صبح آنروز شد حضرت قائم خراسانی بار دیگر اصحاب را جمع نمودند و بر کرسی جود و مکرمت قرار گرفته و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمودند و بعد اصحاب را موعظه و نصیحت فرمودند و هم خبر شهادت خود را دادند. چون شب شد دیگر اصحاب تا صبح نخوابیدند تا دو ساعت به صبح مانده دو بیست و دو نفر که سان دیده شده بود در خدمت آن شاه دین و سپه سالار میدان کین حاضر شده در آنوقت اسب خواستند چون اراده سواری نمودند ناصر دین خداوند اکبر مولانا جناب میرزا محمد باقر بن محمد مهدی القاینی المشهور بالهروی رکاب آن سالار دین و پیشرو اهل یقین را گرفته و تابع نور خداوند لم یزلی حضرت قلی مروی جلو داری نمود آن بزرگوار پا به دایره رکاب نهاد. آن توسن خوش خرام را که جوهر دلدل و ذوالجناح بود حامل بار شهادت گردانید.

خورشید وار بر اوج سماء زین قرار گرفت تا اصحاب آن بزرگوار چون نور تابان از قلعه بیرون تشریف بردند و اصحاب جان نثار چون پرگار بر دوران قطب دایره امکان آن نور حق و آن ولی الله مطلق روان گردیده به شوق تمام روانه میدان گردیدند تا رسیدند به اردوی شقاوت اثر آن مشرکان غدار و آن کافران از حق عاری و بیخبر از خود غافل که بلای آسمانی بر ایشان نازل گردید. به یک مرتبه صدا به نعره یا صاحب الزمان بلند شده و

در میان آن منافقین عنود بدتر از عدو افتادند دست به قائمه های تیغ تیز شمشیر در میان آن قوم کفار آن کافران غدار تبه روزگار گذاشتند و لشگر کفر شعار خودشان در هم ریختند و یکدیگر را می کشتند و یکدیگر را به جهنم واصل میکردند و حضرات اصحاب حق هر یک ، یک قطعه سفیدی هیكل انداخته بودند تا آنکه یکدیگر را بشناسند و حضرت قائم خراسانی و مظهر قدرت حی سبحانی و عالم کنوز اسرار ربانی با تیغ آتش بار که جوهر ذوالفقار بود بر آن طایفه کج رفتار کفرشعار حمله ور گردیدند. چون شاه دلدار سوار بدی تیغ او جوهر ذولفقاره ان قدره الله اقدرو اول مومن بذكرالله الاکبر مرکب را به جولان در آورده میمه را بر میسره و قلب را به جناح می ریختند و بر هر که تیغ تیز میزدند چون خیار تر به دو نیم می نمودند. و هفت اردو را که در پشت سر یکدیگر بود بر هم زدند و شور و غوغای عظیم بر پا شده بود و صدای یا ذکر الله و یا قدوس و یا صاحب الزمان از اصحاب حق به فلک می رسید. و خانه هائی که معاندین برای خود در اردو از چوب و گاه ساخته بودند اصحاب آتش زدند و شاید که بعضی از خانه ها را هم معاندین به دست خود آتش کشیدند. و آیه و افی هدایه که قبل در قرآن نازل شده بود که " یحرقون بیوتهم با یدیهم و بایدی المومنین " در حق آن منافقین معاند مردود صدق نمود. صحرا مانند روز روشن شده چون شب بسیار تاری بود و اصحاب حق در میان روشنائی بودند و لشگر کفر کیش شقاوت اندیش، در میان جنگل در تاریکی بودند. چون عباسقلی خان لاریجانی ملعون چنین

دید آن ولد الزنای ناپاک بی باک موضع بلندی را دورش خندق کنده بود و سنگر ساخته بود چون جناب باب الباب یعنی حضرت قائم خراسانی اردو ها را بر هم زدند آن حرام زاد هزار تفنگچی بر داشت و رفت در میان آن سنگر نشستند و چون در تاریکی بودند اصحاب آنها را نمیدیدند و آنها اصحاب حق را چون در میان روشنائی بودند می دیدند و چون حضرت قائم خراسانی همه جا می رفتند و مرکب را جولان می دادند تا آنکه به اردوی آن ولد الزنا رسیدند و به حسب ظاهر آن حضرت از حیلۀ آن ولد الزنای ناپاک خبر نداشتند که چه مکر و حیلۀ کرده که بیک مرتبه آن حرامزاده ناپاک بی باک از حق بی خبر شلیک نمودند بقدر هزار تفنگ آتش دادند که اصحاب برگشتند .

و باز دوباره رفتند باز آن حرام زاده های مردود شلیک نمودند تا چندین مرتبه حضرت قائم خراسانی با اصحاب رو به آن کافران می رفتند و آن مشرکان غدار شلیک می نمودند و حضرت با اصحاب بر میگشتند تا اینکه در آن اثنا عباسقلی خان لاریجانی ملعون لعنه الله علیه و علی من تبعه حضرت قائم خراسانی را به نظر آورده کمین کرده تیری به جانب آن نور خداوند احد و مظهر تسبیح ملیک صمد انداخت آن تیر آمد و بر سینۀ بی کینۀ آن بزرگوار که مخزن اسرار سبحانی و منبع علوم ربانی بود رسید و خون جاری شد.

آن حضرت به اصحاب فرمودند بر گردید اصحاب برگشتند. دست قضا از غربال جفا خاک بر فرق عالم و عالمیان بیخت و رشته ارکان دین از هم

گسیخت آن بزرگوار شربت شهادت نوشیدند پس آن حضرت سواره آمدند تا درب قلعه به یک مرتبه فرمودند که از خجالت و از کس بیرون آمدیم و فرمودند مرا بگیرید استاد آقا بزرگ بنای اصفهانی با چهار پسر خود در خدمت آن بزرگوار بودند یک پسرش بسن شانزده ساله چون رسیدند به بارفروش گفت رسیدیم بقبه ها و رسیدیم باصل و مقام توحید و مقامی که می باید برویم و بمن نشان دادند که ناگاه ملعونی تیر تفنگی بر پیشانی آن سعادتمند زد و باز گفت الهی شکر تو صد هزار مرتبه که آنجائی که نشانم دادند مرا فرستادند بزودی جان به جان آفرین تسلیم نمود اعلی الله مقامه و این کلمات در وقتی که زخم دار شده بود و در حالت جان تسلیم کردن میگفت و یک پسر دیگرش که به سن هیجده ساله بود در شب شهادت حضرت اول من آمن جناب باب الباب در رکاب آن بزرگوار جان نثار نمود و به فیض شهادت عظمی فائز و در فردوس برین حقیقی پهلو نشین حور العین معنوی گردید. استاد آقا بزرگ خدمت آن حضرت عرض نمود که چهار پسر خود را آورده ام که در رکاب جناب شما جان خود را نثار کنند در آن شب چون پسر دیگر را شهید دید خدمت حضرت قائم خراسانی عرض نمود که پسر دیگرم فدای شما شد آن بزرگوار فرمودند خدا تو را صبر دهد و این پسر با من همراهی کرد و کسی نمی دانست که جناب جلالت ماب تیر خورده اند تا در قلعه که فرمودند مرا بگیرید در آن وقت اصحاب تعجب نمودند که در چندین دعوا خودمان در خدمت جناب این بزرگوار بودیم و دیدیم که رختهایشان

سوراخ سوراخ شده و هیچ آسیبی بر بدن مبارکشان نرسیده بود و هر چه فرمودند همان شد و قدرشان را ندانستیم و دیگر آنوقت کسی نه از برای پسر و نه از برای پدر و نه از برای برادر گریه میکرد بلکه از برای آن بزرگوار گریه و زاری و بیقراری می نمودند و بر سر و سینه میزدند و چون صبح روشن شد دیدند که از اصحاب حق چهل تن جرعه نوش صهبای بادۀ لایزالی شده و به فیض شهادت رسیده اند چنانکه حضرت قائم خراسانی خبر داده بودند و نود نفر نیز زخم دار شده بودند .

استاد محمدجعفر راوی میگوید که چون اصحاب دیدند که آن حضرت به شهادت رسیده اند گفتند که حالا که آن بزرگوار شهید شده اند بعد از شهادت آن حضرت زندگی بر ما حرام است بیائید تا ماها هم بیرون میرویم و تا جان داریم میکوشیم و جنگ و جدال و قتال می کنیم تا همه شهید شویم و خدمت حضرت قدوس رسیدند که اذن بگیرند و بیرون روند.

حضرت قدوس فرمودند که شما ها دیگر مروید که آنها نیز دیگر نمی آیند در اینجا و خواهند رفت وقتی که آنها رفتند شما ها بروید و نعشهای شهدا را بیاورید. و اول طلوع آفتاب بود که دیدیم سواری می آید وقتی که به در قلعه رسید دید که صدای گریه و زاری بلند است پرسید که شما ها را چه میشود که اینقدر بر سر و سینه میزنید و گریه و زاری و افغان و بیقراری دارید جواب گفتند که سید و مولا و مقتدای ما را شهید کرده اند و خاک ماتم بر سر عالم و عالمیان ریختند از برای اوست که گریه و زاری

داریم و آن سوار رضا خان بود چون این خبر ملالت اثر اندوهناک را شنید صیحه زد و از اسب بر زمین افتاد و بیهوش شد و او را اصحاب به قلعه مبارکه آوردند و چون به هوش آمد گفت من در طهران ناخوش شدم نذر کردم که هرگاه از ناخوشی صحت یابم بیایم در این قلعه چون صحت یافتم با رفقای خود گفتم نذر کرده ام که هرگاه از ناخوشی صحت یابم بروم به معصومه قم زیارت کنم و اکنون به عهد خود وفا میکنم پس سوار شدم و آمدم و امروز چهار روز است که از طهران بیرون آمده ام و به روایت جناب حاجی عبدالمجید چون صبح شد اصحاب برگشتند و جناب میرزا محمد باقر دیدند که حضرت قائم خراسانی پیدا نیستند چون تجسس نموده دیدند که آن بزرگوار سر را به غاش زین گذاشته اند آه سرد از دل پر درد بر آوردند و فرمودند ای اصحاب بروید و آن بزرگوار را بیاورید جوانی پیش دوید که نعش آن بزرگوار را بیاورد که ناگاه ملعونی آن سعادتمند را به گلوله تفنگ به درجه شهادت رسانید و همچنین دیگری از اصحاب رفت و شربت شهادت نوشیدند و نتوانستند که نعش مبارک مطهر منور آن بزرگوار را بیاورند تا آنکه آقا حسن ملا درویش قدم جرات پیش گذاشت رفت و نعش مبارک آن بزرگوار را به دوش کشید و آورد و اصحاب برگشته داخل قلعه مبارکه شدند با کمرهای از نار مصیبت خمیده و آنچه زخم دار بودند بعضی به درجه شهادت فایز شدند و بعضی دیگر زخمشان بهبودی یافت.

خلاصه نعل آن سید بزرگوار و سرور عالیقدر را آوردند و داخل حرم نمودند در بالای بستری که حضرت قائم جیلانی خوابیده بودند گذاشتند و حضرت قائم جیلانی چون بحسب ظاهر از آن صدمه که بر لب مبارک ایشان رسیده بود نمیتوانستند تکلم نمایند، نوشتند از برای اصحاب که بیرون روید و مرا با حبیب من تنها بگذارید. پس اصحاب بیرون رفتند و آن دو بزرگوار با یکدیگر در مقام راز و نیاز بر آمده چنانچه از جناب حاجی میرزا محمد حسن الرضوی الخراسانی سلام الله علیه روایت شده که میفرماید که وقتی که حضرت قدوس فرمایش فرمودند که اصحاب بیرون روید و همه از حرم بیرون رفتیم و آن بزرگوار را تنها گذاشتیم بعد از آن من بر در حرم ایستاده بودم ناگاه صدای همهمه به گوشم رسید که گویا دو نفر با هم تکلم می نمایند آهسته گوشه پرده که بر در حرم آویخته بود دور نمودم نگاه کردم دیدم که حضرت قدوس که قائم جیلانی باشد و حضرت قائم خراسانی یعنی جناب اول من آمن روحی و روح من فی العالمین له الفداء با یکدیگر در مقام راز و نیاز و جواب و سؤال بودند و حضرت اول من آمن گاهی لب مبارک را به خنده شیرین می فرمودند بعد از چند روزی که از این مقدمه گذشت خدمت حضرت قدوس (ص) عرض نمودم که فدای شما شوم چنین دیدم و چنین شنیدم آنحضرت تویق فرمودند که "باسم الرب الجبار هوالشهاده الازلیه ان الذی رایت و سمعت کما رایت و سمعت" اشاره بود به جناب

حاجی میرزا محمد حسن الرضوی الراوی المعتمد که بدرستی و تحقیق که آنچه دیدی و شنیدی هم چنین است که دیده ای و شنیده ای به چشم و گوش خود، خلاصه در آن شب چهل نفر از اصحاب حق شهید شده بودند و نود نفر زخم دار شده بودند.

چون صبح روشن شد صدای شیپور لشگر اعداء بلند شد. به روایت جناب حاجی عبدالمجید نیشابوری حضرت قدوس نوشتند از برای اصحاب که برگردید به جنگ که فتح و نصرت با شماست چون کمین از اصحاب زخم دار بودند و نمی توانستند به محاربه بیرون روند و جدال نمایند و ضعفا جرات بیرون رفتن و جنگ کردن نداشتند سید حسین نام بارفروشی کلاه دوز که از جمله اصحاب بود در بالای برج قلعه تماشای اردوی معاندین را میکرد ناگاه عباسقلی خان لاریجانی ملعون لعنه الله علیه و علی من التبعه را دید که در بالای تلی ایستاده و لشگر را تحریک و تحریص به جنگ میکند آن جوانمرد فرزانه تفنگ را بر روی دست گرفته و رو به آن ملعون آتش داد. آن تیر آمده بر شانه آن ولد الزنای نا پاک ملعون خورده از بالای تل بلند شده بر زمین افتاد و معاندین چون چنان دیدند منهزم و پراکنده شده فرار را بر قرار اختیار کردند و تا بعضری از آنروز نعلشهای خبیث پلید کشته های خود را جمع نموده میبردند. چون آفتاب بلند شد حضرت قدوس فرمودند به جناب میرزا محمد باقر که حبیب مرا دفن نمائید. جناب میرزا محمد باقر و

جمعی دیگر از اصحاب آن سید بزرگوار و آن سرور عالیمقدار و والاتبار را در گوشه ای از آن بقعه دفن نمودند و در وقتیکه آن حضرت را دفن میکردند حضرت قدوَس تشریف آوردند در بالای سر آنجناب و فرمودند ای حبیب من، من بی تو به خراسان نمی روم و اصحابی که زخم دار بودند جناب میرزا محمد باقر و میرزا محمد تقی جوینی و جناب میرزا محمد حسن اخوی حضرت قائم خراسانی و اسامی دیگران در نظر راوی نیست و از همان روز حضرت قدوَس زیارت نامه از برای شهدای ارض "میم" فرمودند و بیرون دادند و فرمودند که این زیارت شهدا را بخوانید. خلاصه چون عصر آنروز شد جناب میرزا محمد باقر و جناب میرزا محمد تقی جوینی و جناب حاجی عبدالمجید نیشابوری با جمعی دیگر از اصحاب سوار شدند و رفتند به قتلگاه، چه دیدند که الهی هیچ دیده نبیند دیدند که تن های شهدا را شمشیری کردند و زخم بسیار بر نعشهای مطهر آن جوهر های وجود وارد آورده بودند و ده نفر از آن قربانیان کوی جانان را مانند گوسفند قربانی سر جدا نموده بودند و سرهای مبارکشان را برده بودند. پس نعش های شهدا را جمع آوری نموده آوردند و در جلو بقعه شیخ طبرسی قبری حفر نمودند و نعشهای مبارک مطهر شهدا را دفن نمودند. استاد محمد جعفر بنا گوید که بعضی از اصحاب خدمت حضرت قائم جیلانی یعنی حضرت قدوَس عرض کردند که سر از سرهای شهدا را جدا کرده برده اند فرمودند شما هم

بروید سرهای کشته های آنها را جدا نموده بیاورید و یک میدان به قلعه مانده چوبها بر زمین نصب کنید و آن سرها را برسر آن چوب ها نصب کنید. پس به فرموده آن حضرت رفتند و هر قدر نعش های پلید آن اشقیای ملعون باقی مانده بود و نبرده بودند سرها ایشان را جدا نموده آوردند و در نزدیک قلعه چنانکه فرموده بودند چوب ها بر زمین قرار دادند و آن سرهای شوم پلید را بر آن چوب ها نصب نمودند و در آن دعوا که دو ساعت بیش طول نکشیده بود از منافقین رو سیاه و مشرکین به قدر هزار نفر به درک نیران واصل شده زاویه نشین هاویه گردیدند.

مؤلف گوید که اوقاتی که در بشرویه طیبه سکنی داشتم خودم به گوش خود شنیدم از محمد حسن بن علی اکبر بشرویه که از جمله بقیه السیف مازندران و از جمله اصحاب بود گفت بعد از اینکه همه را شهید نمودند و امر قلعه منقضی شد از قضا مرا دستگیر نمودند و نگاه داشتند میگویند خودم به گوش خود از یکی از معاندین که در دور قلعه بود و با اهل حق محاربه میکرد و در آن شب شهادت حضرت اول من آمن روحی و روح العالمین فداعدر میان لشگر شقاوت اثر بود گفت که در آن شب هزار نفر از لشگر ما کشته گردید و شهادت حضرت قائم خراسانی در یومی واقع شد که پنجاه و پنج روز به نوروز مانده بود و در آن اوقات جناب رضا خان و مرشد نامی که اسمش محمد مهدی بود وارد قلعه شدند و به اصحاب حق ملحق گردیدند و حضرت قدوس بعد از شهادت حضرت باب الباب یعنی قائم خراسانی به جناب میرزا محمد باقر

فرمودند که امورات اهل قلعه را متوجه شوید و به نظم حرکت کنید و آنهائی که تازه آمده اند و آنهائی که باقی مانده اند بگوئید که تا دوباره کسی دور شما ها را نگرفته هر که میخواهد برود بهر کجا که میخواهد کسی تکلیفشان به کسی نمیکند و کسی دست روزی بکسی ندارد و هر که از روی رضا و رغبت خود میخواهد بماند و الا بروید که بغیر شهادت چیزی دیگر نخواهد بود. و جناب میرزا محمد باقر آمدند و آنچه حضرت قدوئس فرموده بودند به اصحاب رسانیده ادای رسالت نمودند و بعد از آن هر که میخواست برود رفت و بعضی که خجالت میکشیدند که روز بروند همینکه ظلمت شب عالم را فرا گرفت و تاریک میشد از قلعه بیرون میرفتند و روانه شده میرفتند و اصحاب به حضرت قدوئس عرض کردند که سیصد و سیزده نفر که در رکاب صاحب الزمان حاضر میشوند مشهور است که همه شهرها هستند مگر اصفهان که یکنفر است و الان چهل نفر از اهل اصفهان در رکاب جناب شما حاضرند حضرت تویع مبارکه نوشته بیرون دادند و در آن تویع نوشته بودند که آن اصفهان که شما میگوئید ساری میباشد که اهل آنجا یک نفر آمد و باز رفت و آن نشانه ها که داده اند همان است اما هر کدام معنی و تأویلی دارد اگر نه دجال و سفیانی هم آمدند اما کسی آنها را نمی شناسد مگر حجت خدا و آن نشانیها که برای ظهور گفته اند که خورشید از مغرب طلوع میکند و جبرئیل در بین آسمان ندا (صدا) می کند و هفت سال گیاه نمی روید و دجال می آید و خر دجال هر قدمی که بر میدارد چقدر مسافت طی

میکنند و هر موی او سازی میزند یک طرفش جهنم و یک طرفش بهشت است اگر به ظاهر همه اینها چنین واقع میشد از کجا خوب و بد تمیز داده میشد و آن وقت همه کس اقرار مینمودند و بد و خوب از هم جدا نمی شد و اگر هفت سال گیاه نروید دیاری بروی زمین باقی نمی ماند و آنوقت صاحب الزمان از برای کی می آید که او را هدایت کند. پس آن هفت سال گیاه ایمان نمی روید و کفر عالم را پر میکند و بالمره اسلام از میان میرود و کسی اسم حق را نمی برد و گوشه‌های مردم پر میشود از کفر، چون خداوند میبیند که کفر عالم را گرفت آنوقت خداوند عالم را از حجت خود ظاهر میفرماید و ما را که حجت حقیق می فرستد که بیائیم و خلق را هدایت کنیم و دعوت به سوی حق نمائیم و در هر وقت و هر زمان که حجت حق ظاهر شده همین اساس بوده و هست امروز تازگی ندارد از یوم آدم تا به حال چنین بوده هر وقت خداوند پیغمبری بر خلق فرستاد چنین ظلم و جفا به او کردند و آخر او را به درجه شهادت رسانیدند و چون ما میخواهیم که اسم حق را بلند کنیم و اعلائی کلمه حق نمائیم و حق محض را ظاهر کنیم با ما چنین ظلم و ستم و جفا میکنند

هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند. خلاصه چون خبر شهادت حضرت قائم خراسانی به گوش هوش منافقین معاند کفر بنیاد رسید باز بنای جمع آوری لشگر گذاشتند. چون چندی گذشت هر روز بقدر دو هزار سوار می آمدند قلاووزی می نمودند و هزار نفر بیل

دار از لشگر کفرشعار مشغول کار شدند و از برای خود قلعه بنا نموده میساختند تا اینکه قلعه معاندین به اتمام رسید شاهزاده مهدی قلی میرزای ملعون با دوازده هزار نفر نامرد آمدند و در آن قلعه فرود آمدند و قلعه دیگر در میان آن قلعه ساختند و شب را تا به صبح کشیک میکشیدند و از طهران توپ و خمپاره آوردند و کوچه سلامت میبردند و سنگر میساختند و پیش میآمدند تا به نزدیک قلعه رسیدند. روزی غیرت اصحاب حق حرکت و به جوش آمده هفتاد و دو نفر یراق پوشیده حرکت نموده از قلعه بیرون رفتند و با نعره یا صاحب الزمان خود را در میان سنگران مشرکان بی دین و کافران لعین انداختند و بیست و پنج نفر را به درکات نیران واصل نموده و سه تن از اصحاب حق به درجه رفیعۀ شهادت فایز شدند و در غرفات رضوان حقیقی با حوریات معنوی مقرر گزیدند که یکی از آنها کربلائی قنبر علی بشرویه ای بود و دیگری شیرازی و یک نفر دیگر میامتی بود. این سه نفر شهید شدند که اصحاب برگشتند و بقدر دو هزار تفنگ در میان اصحاب آتش دادند و به هیچ یک از اصحاب آسیبی نرسید. و در میان قلعه مبارکه طفلی از اصحاب به سن هفت ساله خنجری در دست گرفته از عقب اصحاب رفته بود و خود را در میان سنگر معاندین انداخته بود و یک ملعونی را که اصحاب کشته و به درک فرستاده بودند آن طفل سر او را جدا کرده بود چون اصحاب چنین دیدند آن طفل را نوازش کرده و به همراه خود آورده داخل قلعه کردند و منافقین معاند نیز به سنگر خود رفته و نعره مطهر آن سه شهید را

سوزانیدند تا آنکه بعد از چند روزی که گذشت روزی از روزها شاهزاده ملعون جناب میرزا قربانعلی درویش را برسالت خدمت حضرت قدوس به قلعه فرستاده و میرزا قربانعلی باطناً مصدق حق و اصحاب سبق بود چون آمد و شرف اندوز تقبیل عتبه بوسی حضرت قائم جیلانی و به زیارت جمال مظهر حی سبحانی سر افراز گردیده و رسالت خود را عرض نمود آن حضرت نیز بر وفق پیغام جواب او را فرمودند و جناب میرزا قربانعلی بعد از درک فیض زیارت جمال مظهر حضرت ذوالجلال و ابلاغ رسالت رخصت انصراف یافته به نزد شاهزاده مراجعت نمود و آنچه از آن حضرت جواب شنیده بود خبر به شاهزاده داد و به روایت استاد محمد بنای اصفهانی بعد از اینکه شاهزاده ملعون آمد و با اردوی خود در آن قلعه سکنی نمود و آن قلعه را محکمه خود قرار دادند آنوقت از اطراف و جوانب جمعیت آمدند و به اردوی شاهزاده ملحق میشد و چهار جانب را منجنیق ها ساختند و کوچه سلامت میبردند و سنگر پیش می آوردند و توپها را در بالای منجنیق ها که (باستیان) باشد برده و مثل باران گلوله توپ و تفنگ بر اصحاب حق می ریختند و خمپاره می ساختند و به قدر چهل هزار ناکس مردود جمع شده بود. روز مثل خوک زمین میکنند و کوچه سلامت میبردند و نقب میزدند و چون شب میشد مانند شغال فریاد مینمودند و صدای حاضر باش به فلک میرسانیدند و از ساری و بارفروش حضرات ملاها که به زعم خودشان و به زعم خلق هم، جمعیت نموده جلو افتاده و باقی مردم از عقب ملاها افتاده آمدند وارد اردوی شاهزاده ملعون

شدند که به اعتقاد خودشان جهاد کنند و غافل از اینکه با اصحاب حق جدال و قتال میکنند و مظهر حق مطلق را اذیت میکنند و به روی مظهر خدا شمشیر میکشند. راوی گوید که همینکه حضرات ملاها آمدند و به قلعه شیخ طبرسی رسیدند نگاه کردند دیدند که سرهای بریده بسیاری بر سر چوبها نصب کرده ایم همین که چشمشان بر آن سرها افتاد بلرزه افتادند و بند از بندشان جدا شد و رنگ از روی آن ملعون ها پرید نزدیک بود که روح نجسشان از بدنهای نجسشان مفارقت نماید پس برگشتند و به اردو مراجعت نموده چون شاهزاده ملعون چنان نامردی از آن روبه صفتان دید به سرکرده های مازندران گفت که این ملاها را بر گردانید بروند به خانه های خود که ما از سر جهاد کردن اینها گذشتیم که اگر در اینجا بمانند به یک روز اردوی ما را بر هم میزنند و سلک جمعیت اردو را متفرق میکنند و دیگر کسی به جنگ نخواهد رفت و دعوا نخواهد کرد.

پس ملاها را برگردانده رفتند و آن لشگر شقاوت اثر روز به روز پیش می آمدند و سنگر خود را پیش می آوردند تا اینکه دور تا دور قلعه شیخ طبرسی را گرفتند. روزی آمده و در برابر سنگر شیرازی ها و اصفهانی ها برجی در سر پا نمودند و ساختند و تویی بردند روی آن برج و چون آن توپ را می انداختند گلوله اش زمین قلعه را میزد یعنی در میان قلعه شیخ طبرسی می افتاد و کسی از اصحاب نمی توانست در میان قلعه راه برود. حضرات شیرازی ها و اصفهانی ها جمع شده و با یکدیگر متفق شدند که امروز بیائید بیرون رویم و هر که در این سنگر هست به قتل

رسانیم آخر تا کی در اینجا می مانید و این ملعون ها بر شماها و بر ماها مسلط شوند پس آمدند خدمت حضرت قدوس و از آن بزرگوار اذن حاصل نموده که بیرون روند پس بقدر پنجاه نفر جمع شدند و بعد از ظهری بود که دروازه را باز کردند و به یکبار بیرون رفتند و با نعره یا صاحب الزمان در میان سنگر آن مشرکان ریختند و تا آن ملعونهای مردود خواستند خبردار شوند همه را طعمه شمشیر آبدار نموده به اسفل درکات جحیم فرستادند، مظفر و منصور به قلعه مبارکه برگشتند. وقتی که مراجعت نمودند خدمت حضرت قدوس شرفیاب شده حضرت قدوس فرمودند که از شماها کسیکه کشته نشد عرض نمودند که سه تن از اصحاب حق شهید شدند و در آنجا ماندند. حضرت قدوس فرمودند که بروید نعلش های آن سه شهید را بیاورید. اصحاب مرتبه دیگر حسب الفرمایش آن مظهر حق مطلق سه نفر بیرون رفته و نعلش ها را برداشتند که بیاورند ناگاه از چهار جانب بقدر پنج هزار تیر تفنگ انداختند و آن حضرت عصای مبارک را سر بالا گرفتند یکی از آن تیرها بر اصحاب خورد و آمدند وارد قلعه شدند. حضرت فرمودند وقتی که میخواهیم بیرون روییم از اینجا، همه خانه ها را آتش میزنیم و در قلعه پانزده نفر به درجه شهادت خواهند رسید و از اول تا به آخر دعوا ها که کرده اید و میکنید از اصحاب حق هفتاد و دو نفر به درجه شهادت فائز میشوند و از لشگر شقاوت اثر کفر کیش و مشرکان بد اندیش نه هزار نفر به درک نیران واصل خواهند گردید. و این ملعون های مردود پندارند که ما از

عهدهٔ اینها بر نمی آئیم و گمان میکنند که عاجز هستیم از دفع ایشان. این لشکر رو سیاه را با ده نفر میشود بر هم زنیم. من خودم در اینجا جمع کرده ام تا اینکه خبر به گلِ عالم برسد که سیصد و سیزده نفر مردم فقیر کاسب و با خدا را یک نفر در دورِ خود جمع نموده و میگوید که آن کسیکه هزارو دویست و هفتاد سال است که منتظر هستید منم . و...

سی چهل هزار نفر دورشان را گرفته و دعوا و جدال و قتال مینمودند و کسی را نمی گذاشتند که نزد آنها برود و به آنها ملحق شود یا آنکه با هم صحبت بدارند و نه آذوقه داشتند حتی آب را به روی آنها بستند تا آخر الامر آمدند و قرآن مهر کردند و از برای آنها فرستادند که با شما ها کاری نداریم شما ها بیرون بیائید از قلعه و محکمهٔ خود و بهر کجا که خواهید بروید و با وجود قرآن مهر کردن به عهد خود وفا نکردند و به آنها خدعه نمودند و چون از قلعه بیرون آمدند و به اردوی خود بردند همه را شهید نمودند و آنروز شهادتشان پنجاه روز بود که بغیر از یک پیاله آب گرم چیزی نخورده بودند تا آن روز که از قلعه و مقر خود بیرون آمدند آن روز و آن شب را هم آب را به روی آن بندگان خاص خدا بستند و به قرآنی که مهر کرده بودند و قسم خورده و عهد نموده بودند اعتقاد نکردند بلکه اعتنا نکردند به قرآن که کلام خدا بود و نه بقول خودشان، و آن مظلوم های اهل حق را با لب تشنه و شکم گرسنه شهید کردند و هر یکی از آنها دستگیر صد نفر کافر ملعون رو سیاه شد و آنچه از ظلم و جور برسر آنها آوردند همه اینها از برای آن است که خبر به همه عالم برسد و همه کس

بشنود که بعد از اینکه می آیند و تقاضای خون ما را میکنند یکی نگوید من نشنیدم و عذری برای احدی باقی نماند و حجت بر تمام خلق بالغ شود و آن کسیکه تقاص خون ما بکند از پیرهای نود ساله و طفل های گاهواره شان را نگذرد و تمام را از دم شمشیر آبدار بگذراند.

راوی گوید در آن قلعه بدان منوال که سمت ذکر یافت بودیم و روز را به شب و شب را به روز میآوردیم و به عبادت خداوند بحق مشغول بودیم و بعضی از اصحاب شبها بر میخواستند و مناجات با خداوند مینمودند و ذکر خداوند را میگفتند به نوعی که اگر دلی از سنگ بود آب میشد و به گریه میآمد و از اول شب تا به صبح به ذکر خدا مشغول بودند. آن طرف دیگر آن لشگر شقاوت اثر از خدا غافل و بیخبر از اول شب تا به صبح چون سگان و شغالان فریاد مینمودند و از خدا و ذکر خدا غافل بودند و از صبح الی شام چون خوک زمین می کنند و نقب می زدند و سنگر پیش می آوردند و منجنیق ها میساختند. و شبها اصحاب حق میرفتند و منجنیق ها را می سوزانیدند و آتش میزدند که تمام می سوخت و چون جنگل در دست معاندین ملعون بود باز از نو مجدداً میساختند و استاد محمد جعفر راوی می گوید که من روزی از روزها در قلعه در پشت اطاقی نشسته بودم میرزا محمد علی نام یزدی که طفلی بود ظاهراً به سن هفت سال بود و آن طفل با من صحبت می داشت و چاقوئی در دست من بود و چاقو را تیز می کردم آن طفل گفت چاقوی مرا هم تیز کن و من چاقوی او را گرفتم و تیز می کردم و سر من با سر او بقدر چهار انگشت فاصله بود

که ناگاه آن مشرکان بیدین و آن کافران مردود لعین از روی عناد و کین توپیی انداختند گلوله توپ آمد و سر آن طفل را برداشت و رفت و تنش در آنجا ماند

پدر آن طفل آمد و چون طفل خود را شهید دید گفت الحمدلله، الهی صد هزار مرتبه شکر که از زیر دین تو یکی هم بیرون آمدم و تو را به اینجا رسانیدم و به مطلب خود رسیدی و در راه حق جان دادی.

خلاصه از صبح تا به شام صدای توپ و تفنگ از لشگر خصم بلند بود و توپ بر برجهای قلعه شیخ طبرسی می بستند و برجها را خراب میکردند و کوجه سلامت میبردند و آمدند تا پشت خندق قلعه مبارکه و سبت ها ساختند و انداختند به اندازه خندق و سبت ها را آوردند و در خندق انداختند و خاک در رویش ریختند و چوبهای بلند آورده بودند و بر سر آن چوبها لته کهنه بسته و بر او زده و برسر چوبها بسته بودند و آنها را آتش می زدند و به دیوارهای قلعه گرفته و میسوخت و توپ را بر ضریح شیخ طبرسی بسته تا زمین یکسان و مساوی نمودند و فشنگ ها در دست بودند و بقدر هزار فشنگ را از چهار جانب بیک مرتبه آتش داده می انداختند و فشنگها می ریخت در روی خانه هائی که در قلعه بود و خانه ها را می سوزانید و خمپاره می انداختند خمپاره می آمد و زمین قلعه را میشکافت و از جا میکند و از هم می پاشید و اصحاب را اذیت میکرد و هر کدام که نمی ترکید و از هم نمی پاشید او را اصحاب بیرون می آوردند و سرب و باروت او را برمی داشتند و در قلعه صرف می

کردند و شمخالی در دست آقا سید حسین نام کلاه دوز بود در هر برجی میرفت و تیری می انداخت و یک تیرش خطا نمی شد. لامحاله یک نفر را به دَرکِ واصل میکرد. خلاصه شب و روز توپ و تفنگ و خمپاره و فشنگ میانداختند. و روز روز محشر بود و کسی نبود که به آن طایفه نسناس و قوم خدا نسناس در مقام التماس بر آمده بگوید که آخر این بندگان خدا چه گناه کرده اند که نان و آب برویشان بسته اید و این همه ظلم و ستم بر ایشان میکنید آخر این چه مسلمانیست که شماها دارید و هیچ کافری با کافری چنین ظلم و ستم نکرده که شما به این بندگان خدا میکنید. روزی از روزها یورش آوردند و توپ بستند به برج حضرات خراسانی ها و آن برج را گرفتند و علم ها را بر سر آن برج زدند. اصحاب حق خدمت حضرت قدوس عرض نمودند که یک برج را گرفتند آن حضرت حرکت فرموده بر خواستند و شمشیری در دست گرفتند و فرمودند که شماها می پندارید که این معاندین وجودی دارند اینها همه مرده و شماها زنده اید و از مرده چه کاری سازی شود و به راه افتادند و فرمودند که من تنها می روم و برج را پس می گیرم تا تماشا کنید که دعوا کردن کاری ندارد و تشریف بردند رو به آن برج و از تعاقب آن حضرت ده نفر از اصحاب رفتند. پس آن بزرگوار با تیغ شرر ریز آتش بار بر آن کافران غدار و مشرکان بی اعتبار حمله ور شدند. آن حضرت با شمشیر و آن مشرکان شریر با توپ و تفنگ و هر چه تیر توپ و تفنگ انداختند گلوله هایش یا بر زمین می خورد و یا به هوا بالا می رفت و گویا

توپ و تفنگ شرم میکرد و آن حرام زاده های ملعون شرم نکرده و آن حضرت اصلاً متحمل این چیزها نمی شدند و رفتند تا به آن کافران رسیدند یکی پیش آمده مقابله جست چنان شمشیری بر دوال کمرش انداختند که چون خیار تر به دونیم شد دیگری حمله بر آن حضرت نموده پیش آمد او را نیز فرصت نداده چنان شمشیر بر فرقیش نواختند که برق تیغ از میان دو پایش جستن نموده به دو نیم گشته و در پهلوی رفیق خود در زاویه جحیم گوشه نشین گردیده برق شمشیر شرر بار آن بزرگوار عالم را در گرفت و از هر طرف که حمله مینمودند از کشته پشته میساختند و هر چه از آن کفار و مشرکان غدار در آن برج بودند همه را به جهنم واصل و به اسفل درکات جحیم جای دادند و برج را گرفتند و چند علم آورده بودند و بر سر برج زده بودند آن علم ها را اصحاب آوردند و در برابر شان آتش زدند و سوزانیدند. پس حضرت قدوس با اصحاب حق مظفر و منصور مراجعت فرموده وارد مقر خویش گردیدند و آن برج مجدداً به اصحاب سپردند و فرمودند که دیدید که بر هم زدن اینها یعنی معاندین کاری ندارد و این لشگر را من خودم در دور شما جمع نموده ام که شما ها خوب شده و با هم متحد و یکی شوید و با یکدیگر مهربان شوید اگر به غیر این بود این اردو و این لشگر را ده نفر بر هم میزد.

خلاصه باز روزی دیگر از صبحی تا به شام توپ را بستند به برج سنگسری و شه میرزادی و مانند کف دست صاف کردند. حضرت قدوس فرمودند به جناب میرزا محمد باقر که میخواهید این ملعون ها یورش نیاورند چند

نفر تفنگچی بسیار خوب بیاورید در اینجا و آنچه میتوانند تیر تفنگ بر این مشرکان ملعون بریزند جناب میرزا محمد باقر آمدند و جناب رضاخان را فرمودند که در برج تفنگ بزند و ده نفر از اصحاب را فرمودند که تفنگ پر کنند و چون روشن شد به قدر ده هزار ناکس یورش آورده شلیک کردند و پیش آن باستیان که توپ می انداختند بیکمرتبه هجوم کردند و یورش آوردند که ناگاه اصحاب حق در برج بودند بقدر صد تفنگ پر کرده بودند چون آن مشرکان غدار نزدیک می رسیدند تفنگها را اصحاب بر آن کافران خالی میکردند و به ندای تفنگ آواز ادخلو فی النار و اسکنو فی قعر الجحیم بگوش هوش آن منافقین بد کردار میرسانیدند هر چند پیش تر میامدند مانند برگ درخت بر روی هم می ریختند و باز یورش میاوردند و پیش می آمدند و اصحاب هم تفنگ بر آنها میریختند و نمیگذاشتند که پیش بیایند چون کفار چنین دیدند دیگر پیش نیامدند و برگشتند و جناب حاجی عبدالمجید میگوید چون آن ملعونهای بیحیا باستیانها بمیان قلعه بسته بودند و خانه ها را صاف نموده بودند و کسی نمیتوانست که بمیان قلعه عبور کند اصحاب در دور باره در پناه دیوارها محافظت خود را می نمودند و آذوقه ایشان بالمره تمام شده بود و اسبهای خود را خوردند و روز آخر یک گاوی و یک بزى باقی مانده بود آنرا هم کشتند و قسمت نمودند و هر نفر بقدر دو سیر تخمینا رسید آنرا صرف نمودند و آن روزی آخرشان بود و دیگر چیزی نداشتند چندی به برگ درختان میان قلعه گذران میکردند تا اینکه برگهای درختان هم

تمام شد بعد آب را با خاک ممزوج میکردند و میخوردند و گاه پیاله آب گرمی میخوردند و شکر خدا را بجای میاوردند و روزی یکبار بزیارت حضرت قدوس میرفتند و از فیض زیارت جمال باجلال آن مظهر جود و فضل حضرت ذوالجلال قوت میگرفتند و رفع جوعشان میشد تا اینکه منافقین بیدین خندق قلعه مبارکه را پر کرده و خاک زیرش را آتش دادند و صاف کردند که مقابل روی زمین شده و یورش آوردند و شکست خورده برگشتند مرتبه دیگر بنای یورش را گذاردند و برج شیرازیها را نقب کنده باروت ریخته بودند و اصحاب هم میان آن برج را پر از خاک کرده بودند و خبر باروت ریختن و نقب زدن زیر آن برج باصحاب رسیده بود و یکطرف خاک زیر همان برج را آتش زده هموار کرده بودند که بیک مرتبه صدای شیپور لشکر اعدا بلند شد جناب میرزا محمد باقر به هر یک از اصحاب فرمودند که بروید در میان آن برج هیچکس جرات نکرد که داخل آن برج شود جناب میرزا محمد باقر دست طفل خود میرزا محمد کاظم را گرفته داخل در میان برج شدند بعد جناب لطفعلی میرزا و حضرت قلی مروی داخل در میان برج شدند و معاندین از چهار سمت یورش آوردند و جناب میرزا محمد باقر با فرزند خود میرزا محمد کاظم تفنگ میزدند و گلوله تفنگ در میان اعدا میریختند و جناب لطفعلی میرزا و حضرت قلی مروی تفنگها را پر میکردند و بدست این دو نفر میدادند تا اینکه ملعونی از اعدا بیدق را آورد و بدم برج بر زمین زد که جناب میرزا محمد باقر بگلوله تفنگ او

را بدرک نیران فرستادند و آن روز بقدر صد نفر از آن اشقیای بیدین بدرک واصل شده و بدارالبوار شتافتند که ناگاه توپ چیهای ملعون توپی روبه آن برج و مزقلی که جناب میرزا محمد باقر تفنگ میانداختند آتش دادند گلوله آن توپ بشانه مبارک جناب میرزا محمد باقر خورد و آسیبی به جناب میرزا نرسید و یک گلوله خم پاره هم در میان آن برج افتاد آن گلوله هم آتش خورد و ترکید اما آسیبی و اذیتی نرسانید خلاصه آن روز را هم شکست خورده برگشتند و یورش آوردن را موقوف کردند بعد از سه مرتبه که یورش آوردند و شکست خورده برگشتند بعد از چند روزی دیگر کاغذی نوشته و بپاره تخته چسباندند و از دم سنگرها آویختند و فریاد کردند که این کاغذ را بخوانید چون اصحاب کاغذها را خواندند دیدند که مهدی قلی میرزای ملعون نوشته است که اگر بیرون بیائید و بروید کسی را با شما کاری و رجوعی نیست والا در اطراف شما به همین قسم که هستیم محاصره میکنیم تا همه از گرسنگی تمام شوید. بعد از آنکه چنان شد و اصحاب چنان دیدند چند نفر از اصحاب به تمنای نان از قلعه بیرون رفتند و اسامی آنها اینست، میرزا احمد ترشیزی و میرزا نصرالله هروی و علی قزوینی و دیگر آنکه آقا رسول بهنمیری خدمت حضرت قدوس آمده و عرض نمود که بیش از این تاب گرسنگی نداریم و به فریاد ما برس.

آن حضرت فرمودند که شما ها خوب شوید و یکی شوید و در مقام اتحاد و محبت و و داد نسبت به یکدیگر باشید تا از برای شماها طعام بهشت بیاورند و هر چه بخواهید و اراده کنید از برای شما ها بشود آقا رسول عرض کرد که من میروم بیرون به جهت آنکه کاغذی از سر کرده ها دارم که به من داده اند که تو برو به قلعه نزد این حضرات ببین چه میگویند حرفشان چیست و از چگونگی و کم و کیف واقف و مطلع شو تا ما طهران مراجعت می کنیم و با من کاری ندارند و اذیت به من نخواهند کرد و نوشته رابه شاهزاده میدهم تا ببیند که خودشان مرا فرستاده اند حضرت قدوس فرمودند که اینها که گفتی راست لیکن نمی گذارند که اردو برسی و تو را هدف تیر گلوله تفنگ خواهند نمود و خواهند کشت هر که را هم همراه خود میبری خواهند گرفت و زنجیر خواهند نمود و اردو نگاه خواهند داشت چون ماها را تمام کنند و همه ما را به درجه شهادت برسانند آنها را نیز به درجه شهادت میرسانند آقا رسول عرض کرد که شاهزاده امان داده چه میشود که ما را مرخص فرمائید تا بیرون برویم ما که در اینجا از گرسنگی تلف میشویم پس بیرون برویم باز هر وقت که شما ها غلبه کردید و فائق آمدید خواهیم آمد و ملحق به شما خواهیم شد. حضرت چون دیدند رنگ ارغوانی مبارکشان به زعفرانی مبدل گردید فرمودند که من حکماً کسی را نگاه نمی دارم و نمی گویم بمانید هر کس از اصحاب که به کشته شدن و از گرسنگی مردن میل دارد بماند و الا شاهزاده امان داده بروید. حضرت به جناب ملا

یوسفعلی اردبیلی امر فرمودند که اصحاب را جمع کن و بگو به ایشان که هر کس میخواهد که کشته شود بماند والا برود و من عهد خود را از گردن شماها برداشتم جناب ملا یوسفعلی به امر و فرمان آن حضرت اصحاب را جمع نموده و اتمام حجت بر اصحاب نمودند. پس آقا رسول بهنمیری با شصت نفر از متابعین خود که مازندرانی بودند به خدمت حضرت قدوس رسیدند و دست آن حضرت را بوسیدند که بیرون روند حضرت قدوس فرمودند به آقا رسول که متوقعم که یراق به همراه خود نبری عرض کرد نمیبرم و بعد که از خدمت حضرت قدوس مرخص شده از قلعه بیرون آمده رفتند و یراق هم بردند به همراه خود.

حضرت قدوس فرمودند که آقا رسول به خیال نان اردو بیرون رفت اما نه نان و نه آب اردو را خواهد چشید و کشته خواهد شد و حضرت قلی مروی به خیال تماشای اردوی شاهزاده ملعون بیرون رفت که بعد از تماشای اردو مراجعت نموده و به قلعه مبارکه بر گردد توپ چیها آن جوان سعادتمند را گرفته نگاه داشتند و به درجه فیض شهادت رسانیدند و چون آقا رسول بهنمیری به نزدیکی اردوی معاندین رسیده بود ناگاه تفنگی رو به آقا رسول آتش دادند گلوله تفنگ به سینه آقا رسول خورد و در همانجا افتاد و شهید شد و رفقای آقا رسول را گرفتند و بردند به اردوی خود و زنجیر کرده محبوس نمودند و تتمه اصحاب خدمت حضرت قدوس عرض نمودند که ما ها از کشته شدن و از گرسنگی مردن واهمه نداریم. و در خدمت آن حبیب محبوب لایزال و مظهر حضرت ملیک

ذوالجلال ماندند. و گاه به آب گرمی و به آب گل آلودی گذران میکردند و از گرسنگی نگاهشان به مثل میت شده بود و از بی قوتی به روی زمین افتاده بودند و قادر بر حرکت نبودند و روزی یک مرتبه حضرت قدوس تشریف می آوردند و دور قلعه میگشتند و راه می رفتند و اصحاب با وجود آن بی قوتی و ناتوانی همینکه چشمشان بر آن مظهر جود و فضل الهی و ظهور قوت و قدرت ذوالجلال می افتاد همه از جای خود حرکت می نمودند از معجزه آن بزرگوار و می گفتند "سبوح قدوس ربنا و رب الملائکه و الروح" حضرت قدوس میفرمودند که حضرت یوسف پیغمبر چندی اصحاب خود را محو جمال خود نمود و بدون اکل و شرب ایشان را نگه داشت آیا من نمیتوانم که اصحاب خود را بدون اکل و شرب نگاه دارم. و چند وقتی هم بدین منوال میگذاشت. استاد محمد جعفر راوی میگوید که یک سنگری بود از معاندین در پشت برج اصفهانی ها که توپ و خمپاره به قلعه مبارکه می انداختند و بقدر چهار ذرع یا پنج ذرع بیشتر تا خندق قلعه شیخ طبرسی فاصله نداشت روزی اصحاب خدمت حضرت آمده که از آن حضرت اذن حاصل نمایند برای جهاد عرض کردند که امشب میخواهیم بیرون رویم و بر سر آن سنگرشبیخون آوریم و هر که در آن سنگر هست به قتل رسانیم حضرت قدوس اذن فرمودند بعد از آن بقدر هفت ساعت از شب گذشته بقدر شصت نفر از قلعه بیرون رفتند و رفته دور آن سنگر را گرفتند و آن معاندین ملعون اطراف آن سنگر را خندقی حفر نموده بودند و تخته پل از برای آن ساخته بودند چون دو نفر یا سه

نفر از اصحاب داخل آن سنگر شدند آن حرام زاده های مردود از خواب بیدار شده تخته ها را کشیدند و آن دو نفر را گرفتند و شروع نمودند به تیر و تفنگ انداختن و خمپاره انداختن و خمپاره ها می ترکید و در میان اصحاب میریخت و بعضی را اذیت می نمود اصحاب دیدند که کار از کار گذشت برگشتند و داخل قلعه شدند و یک نفر از اصحاب راه را گم کرده بود و از میان کوچه سلامت رفته بود چون بالا آمده بود که از پشت اردوی شاهزاده سر بر آورده آنوقت با آن شمشیری که در دست داشت در گوشه [ای] نشسته بود تا صبح شده و روشن شد چون اهل اردو او را دیده بودند او را گرفته و بردند و آن دو دیگر هم که درسنگر مانده و بدست معاندین گرفتار شده بودند چون روز دیگر ظهری بود، که یکی از آن سه نفر فریاد کرد که یا صاحب الزمان و خود را انداخت در میان خندق و آنجا ماند تا شام چون شب شد طنابی را از خندق پائین کردیم دست به طناب زده بالا آمد و داخل قلعه شد و نشست و از اول تا به آخر آنچه دیده بود و شنیده بود و هر چه بر او گذشته بود همه را بیان کرد از آن جمله گفت که ما را گرفتند و بردند در پیش آنهائی که از قلعه بیرون رفته بودند به اتفاق آقا رسول بهنمیری، پس دیدم که همه آنها را زنجیر نموده و کُنده بر پایشان گذاشته اند و آقا رسول را به اردو نرسیده به گلوله تفنگ او را شهید نموده بودند. پس آن شخص را آوردند خدمت حضرت قدوس و هر چه دیده بود خدمت آن حضرت عرض نمود و گفت مرا هم نزد سایر اصحاب که گرفتار قید کفار شده بودند بردند و زنجیر و

کنده نمودند و دو ساعت من در پیش آنها بودم بعد آمدند و مرا به نزد شاهزاده بردند. شاهزاده ملعون سگ حرمزاده گفت که آن سرها را بر دارید و این نفر را هم ببرید و سرها را نشان آنها بدهید و این نفر را هم به سنگر ببندید و به گلوله تفنگ تیر باران کنید که اهل قلعه و دیگران ببینند و عبرت گیرند پس سرها را در دامن من گذاشته و مرا برداشته آوردند تا دم سنگر به یک مرتبه سرها را از دامنم ریختم و خود را انداختم در خندق و تا حال در آنجا بودم و الحال شرفیاب فیض حضور باهر النور گردیدم پس به زیارت جمال ذوالجلال دیده و دل نورانی نمودم. پس حضرت قدوس لب گوهر بار گشوده فرمودند که بیرون رفتن این شخص و باز آمدنش سرش این که باید بیاید و خبر از برای شما ها بیآورد تا آنکه یقین از برای شماها حاصل شود که هرچه من گفته ام و می گویم همان شده و میشود و غیر از آن نیست و خلاف ندارد و شماها خوب شوید و با یکدیگر در مقام اتحاد و یکرنگی و برادری باشید و این اساس را از برای شماها بر پا کردند که شماها را در بوته و غال گذارند و امتحان کنند تا خالص شوید مانند طلای خالص و آنهائیکه آمدند و از اینجا رفتند اینها مخزّمهای شماها بودند تا آنکه باقی نماند مگر همان سیصد و سیزده نفر که در حدیث است که شما هستید که باقی ماندید و به گرسنگی و کشته شدن و جمیع بلایا راضی شدید و کسی دیگر قابلیت این زمین را ندارد کسی باید در این سرزمین شهید شود که تا دنیا بر پاست از برای آنها بگریند و تعزیه داری کنند و از شهرهای دور و نزدیک به زیارت

ایشان بیایند و حال که خداوند این عزت را به شماها کرامت فرموده شما هم سعی کنید و خود را ترقی داده و خدمت نمائید و یکی و متحد شوید و موحد شوید و خود را برسانید به نقطه توحید و مقامی که همه پیغمبران آرزو داشتند و ممکن نشد از برای ایشان، و حال اگر چه زحمت میکشید ولی فردا راحتش را خواهید دید و خوش میگذارنید و شهر بار فروش خراب خواهد شد و این مکان آباد خواهد شد و شهر بنا میشود و شهر خواهند ساخت و در روی قبر شهدا را بقعه ها خواهند ساخت و بارگاه بنا خواهند نمود و از تمام اقلیم به زیارت ایشان خواهند آمد.

خلاصه چون خانه ها را به ضرب توپ و خمپاره و نارنجک آتش زدند حضرت قدوس ص فرمودند که بیرون رفتن شما ها نزدیک شده است از اینجا و بعد از آن که خانه ها را خراب کردند اصحاب آمدند درکنار دیوارهای قلعه بسر میبردند آن حرامزاده های ناپاک غدار دیوارهای قلعه را نیز توپ بسته خراب کردند و با زمین قلعه یکسان نمودند آن کافران بیشرم و حیا دیدند که آنچه حیل و تزویر و حرام زادگی که داشتند بکار بردند و به جائی نرسید بعد از شش ماه که دور اهل حق را محاصره نموده بودند بقدر چهل هزار ناکس محاربه و مقاتله میکردند با سیصد و کسری از اهل حق که همه مردمان کاسب و بعضی اهل علم که هرگز دعوا ندیدند و اهل رزم نبودند و سواری اسب نکرده و تیر اندازی نکرده بودند با وجود این هر وقت دعوا و محاربه اتفاق میافتاد این فئه قلیله از اهل حق با اردوی کثیر مقابله و مقاتله مینمودند گاه بود هر یک نفر

از اهل حق بگیر صد نفر از کفار میامد و محاربه و قتال می نمود و اصلا باک نداشت و خوف و رعب خدائی در دل آن مشرکان بی بنیاد اثر نموده بود که بمحض اینکه نعره یا صاحب الزمان از اهل حق بلند میشد لرزه برجان ناپاک آن منافقان معاند می افتاد و هر یک چون روباه در سوراخی میگریختند و پای قرارشان برجا نمی ماند. راوی گوید در این مدت شش ماه که دور ما را اعداء محاصره داشتند بقدر چهار هزار ناکس بدرک نیران واصل شده بودند و در دعوای دیگر هم بقدر پنج هزار نفر که بقدر نه هزار نفر از اول تا باخر بدرک واصل شده جرعه نوش کأس ساقی نار گردیده در طبقات جحیم مقر نموده بودند بلکه بروایتی ده هزار هم شاید شده باشد و از اصحاب حق پانزده نفر در میان قلعه شهید شده بودند که حضرت قدوس خبر داده بودند و باقی در دعوای دیگر بفیض شهادت فائز شده بودند تا آنکه بهمه جهت هفتاد و دو نفر شده بود یعنی از ابتدای جنگ با رفروش که جنگ اول بود و در شب شهادت حضرت اول من آمن روحی و روح فی ملکوت الامر و الخلق له الفدا و بعد از شهادت آن قطب دایره امکان شهید شده بودند، هفتاد و دو نفر شده بودند بعدد شهدای کربلا و مابقی بودند تا روز آخر که آن حرامزاده های منافق مشرک چون دیدند که بتوپ و تفنگ و محاربه و مقاتله کاری از پیش نمیتوانند ببرند پس شاهزاده ملعون آدمی روانه کرد بقلعه و پیغام داد که ما را بشما کاری نیست بیرون بیائید و بهر جاکه خواهید بروید پس جناب میرزا محمد تقی جوینی بخدمت حضرت قدوس رفته و

عرض نمود که از نزد شاهزاده آدمی آمده و میگوید که شاهزاده میگوید که ما را با شما ها کاری نیست و شما ها را اذیت نخواهم نمود تشریف بیاورید بیرون و بنشینیم صحبت بداریم ببینیم چه میگوئید اگر دیدیم که حق با شماست تصدیق خواهیم کرد حضرت قدوس فرمودند که قلمدان و کاغذ بیاورید تا نوشته به آن ملعون بنویسم یعنی شاهزاده و حجت بر همه آنها تمام کنم تا دیگر حرفی بماند داشته باشند پس تویع بشاهزاده ملعون نوشتند و در آن تویع مرقوم فرمودند که منم آدم و منم نوح و منم ابراهیم منم موسی منم عیسی منم پیغمبر آخر الزمان و منم آن کسیکه هزارو دویست و هفتاد سال است که منتظر او هستید منم صاحب الزمان منتظر. خلاصه آنچه واقع شده بود از پیش و آنچه بعد واقع میشد همه را نوشتند از برای آنها و آن تویع را دادند بفرستاده شاهزاده آن شخص نوشته آن حضرت را برداشته برد از برای شاهزاده چون شاهزاده ملعون تویع مبارک حضرت قدوس را مطالعه کرد و بر مضمونش مطلع شد باز عریضه نوشته خدمت حضرت قدوس عریضه را آوردند بقلعه خدمت آن بزرگوار آن جوهر جود و خلاصه مقصود و ظهور حق معبود آن نوشته را مطالعه فرمودند در آن عریضه شاهزاده ملعون نوشته بود که شما بیرون تشریف بیاورید کسی را با شما کاری نخواهد بود خاطر جمع دارید و ما فرستادیم بساری و بارفروش که حضرات علمای ساری و بارفروش بیابند و با شما بنشینند و با یکدیگر حرف بزنید و صحبت بدارید ببینیم حق با کدام است و بعد همه را

خرجی میدهیم و بولایت و اوطان خود مراجعت نمائید و قرآنی را نیز مهر کرده بودند و تمام سرکرده ها مهر کرده و فرستادند که اگر اطمینان ندارید این قرآن را مهر کردیم و فرستادیم که خاطر جمع باشید که از قول خود بر نخواهیم گشت و چون حضرت قدوس بر مضمون عریضه آن ملعون مطلع شدند فرمودند که این زن ریش داری که گفته اند صاحب الزمان را شهید میکند آن کسی خواهد بود که حرفش دو تا شود و اعتقادی بخدا و قرآن نداشته باشد خواه زن باشد و خواه مرد مؤلف گوید این پُر مشخص است که هر مردی که بقول خود وفا نکند و با خداوند مکر و حيله نماید مانند زنست یعنی زن صفت است چنانچه در میان خلق هم مشهور است کسی که اعتبار در قولش نیست او را زن صفت میخوانند سیما کسی که قرآن که کلام خداوند است شاهد گیرد و مهر کند و باز از قولش بر گردد مثل آنستکه اعتنا بکلام خدا نکرده و کسیکه اعتنا بکلام خدا ننماید ایمان بخدا و رسول او ندارد و با خدا مکر و حيله نموده است سیما کسیکه حکم بقتل حجت خدا که مظهر خداوند است نماید و یا با کسیکه متحمل شود قتل حجت خدا و اولیای خدا را شبهه نیست که از زن هم کمتر و پست تر خواهد بود پس اینست معنی زن ریش داری که صاحب الزمان را شهید میکند زیرا که تا بحال دیده و شنیده نشده که زنی ریش داشته باشد و اگر هم چنین چیزی دیده شود که زنی ریش دار کسی که داعیه صاحب الزمانی دارد شهید نماید از برای احدی شبهه و شکی باقی نماند در حقیقت او چنانچه از جمله

علامات صاحب الزمانی یکی اینست که زن ریش دار آن حضرت را شهید مینماید. پس معنی این زن ریش دار آنچه خلق فهمیده اند و معتقد هستند نیست بلکه چون در حدیث است که سعیده نام که زن ریش دار است حضرت را شهید خواهد نمود آن سعیدالعلمای شقی العلماء ملعون است که حکم نموده بقتل حضرت قدوس روح من فی ملکوت الامر والخلق فاده بلکه خود آن ملعون مردود ازل و ابد لعنه الله علیه من التبعه بکل سخطه و غضبه و نقمه به دست نحس خودش متحمل شد قطع گوش مبارک آن بزگوار را که مظهر قدس جمال حضرت ذوالجلال بود. و خلاصه پس حضرت قدوس فرمودند که بنی امیه در کدام عهد و زمان به عهد خود وفا نموده اند که امروز وفا نمایند البته به عهد خود وفا نخواهند نمود.

پس اصحاب آمدند خدمت حضرت قدوس و عرض نمودند که فدای شما شویم امروز پنجاه روز است که قوتی از گلوی ما پائین نرفته حتی آنکه آب را هم به روی ما بسته اند اگر شهدای کربلا را سه روز یا ده روز یا کمتر به این روایات آب را به روی آن برگزیدگان قرب حضرت حی لایموت بستند ما را ششماه هست که آب و نان را به روی ما بسته اند و یک نفر دین داری نیست که بگوید آخر چرا این قدر ظلم و جفا بر این بیچارگان و بندگان خدا میکنید این چه مسلمانی و چه دین داریست، کافر بر کافر چنین ظلم نمیکند و اینگونه ستم روا ندارد این بیچارگان باکسی کاری ندارند شما چکار به اینها دارید دیگر طاقت نداریم ما که از

گرسنگی خواهیم مرد بهتر است که شهید شویم بدست این کافران غدار و مشرکان اشرار که فیض شهادت نیکو فیضی است. می رویم از قلعه بیرون هرچه خدا خواسته و مشیت الله قرار گرفته در مقام قضا جزریان خواهد گرفت پس حضرت فرمودند که اینها از این حرفها بسیار میزنند نه خدا را میشناسند و نه به قرآن اعتقاد دارند. در این گفتگو بودند که اصحاب آمدند خدمت حضرت قدوس عرض کردند از چهار سمت معاندین میخواهند که یورش بیاورند و ما را ضعف و بی قوتی قادر بر حرکت نیستیم هرچه میفرمائید چنان کنیم. پس آن حضرت فرمودند که همان جاییکه هستید هر یک در سر جای خود بایستید و دعائی تعلیم اصحاب فرمودند و فرمودند همینکه روبروی شما ها میرسند این دعا را بخوانید و هر یک چهار سنگ ریزه بردارید و از چهار سمت بیندازید و یا صاحب الزمان را به آواز بلند بگوئید دیگر آنها یعنی معاندین پیش نمی آیند. پس همه اصحاب تعلیم گرفتند و همه در جای خود قرار گرفتند که به یک مرتبه از چهار سمت یورش آوردند معاندین آمدند تا نزدیک قلعه مبارکه رسیدند هرچه حضرت فرموده بودند چنان کردند و آن دعا را خواندند از معجزه آن بزرگوار گویا پاهایشان خشک شد و دیگر نتوانستند پیش بیایند و همه برگشتند و رفتند. آن شخص که آمده بود و قرآن و نامه از نزد شاهزاده آورده بود جواب شنیده به نزد شاهزاده مراجعت نمود و چگونگی را به شاهزاده و سرکرده ها باز گفت بار دیگر قرآنی را مهر کردند و باز عریضه هم نوشتند و عریضه را با قرآن به قلعه فرستادند. اصحاب آن

عریضه را با قرآن بردند خدمت حضرت قدوس ص چون حضرت چنان دیدند که چند عریضه نوشتند و دو دفعه قرآن مهر کردند و فرستادند و اصحاب هم شوق بیرون رفتن دارند فرمودند که ما همه این کارها را کردیم که شما ها خوب شوید و هر چه دارید بریزید حال هر چه تصور میکنم بغیر آنکه کشته شوید تا خوب شوید به چیز دیگر شما ها خوب نمی شوید و ترقی نمی کنید و شما ها گمان می کنید که این مشرکان کافر از خدا بی خبر قرآن مهر کرده اند و فرستاده اند دیگر با شما ها کاری ندارند اینها همان کسانی هستند که نامه ها از برای حسین بن علی روح من فی الملک فداه نوشتند و عرض کردند یابن رسول الله بیائید به کوفه که ما همه مشتاق قدوم شما هستیم و امام و پیشوا نداریم، چون آن شجره الهیه تشریف فرمای کوفه شدند چون وارد ارض کربلا شدند همان کسانی که نامه ها نوشته بودند خدمت آن بزرگوار، اول آمدند آب را بروی حسین و اصحاب حسین ع که فرزند رسول بود بستند و آن ثمره شجره نبوت با لب تشنه با اصحاب گرامش به درجه شهادت رسانیدند و شما ها همان اصحاب هستید و این لشگریکه دور شما ها را محاصره نموده اند و محاربه و مقاتله می کنند همان اهل کوفه و اشقیای دیگر هستند بلکه شقی تر و سنگدل تر هستند از آنها همان چون می آید حجت بر خلق تمام شود و تقصیر از جانب آنها باشد و بفهمند که ما کاری بکسی نداشتیم و این چند دعوا را هم در اول کردیم که بدانند که اگر میخواستیم جنگ کنیم و مقاتله نمائیم کسی در مقابل ما نمی توانست

تاب مقاومت بیاورد و کسی مرد میدان ما نبود بعد از آن آمدیم و در این قلعه ماندیم بقدر هفت ماه است که در اینجا هستیم که بینیم حیا می کنند حیا نکردند و متنبه نشدند و با خود فکر نکردند که هفت ماه است با چهل هزار لشکر دور این حضرات با این قلیل جمعیت آنها هستیم و اینها سیصد و کسری بیش نیستند و نه آبی و نه نانی و آذوقه ای دارند و نه سرب و باروت دارند و ما همه ملک مازندران در تصرف ماست و باز نمیتوانیم کاری از پیش ببریم فکر نمی کنند و متنبه نمیشوند که اگر این امر حق نبود و من عندالله نبود و حرفها و ادعا هائیکه دارند اگر راست نمیبود پس این سیصد و سیزده نفر جمعیت که بعضی پیرمرد و بعضی طفل کوچک و بعضی کاسب و مرد خدا و بعضی ملا و اهل علم و هر یک از ایشان یا هر چند نفری از ایشان از یک ولایتی هستند با وجود این نمیتوانیم با ایشان مقابله و مقاتله کنیم و نمیتوانیم چاره ایشان نمائیم و آنچه تلبیس و حرامزادگی که داشتند بکار بردند دیدند چاره نمیشود از راه دیگر بنای تلبیس و حیل گذاشته از در دوستی در آمده پیش آمدند اما این مشرکان کفر کیش بداندیش هر خیال که در دلشان میکنند ما میدانیم پیش از آنکه آنها خیال کنند، اما چون باید که بقعه ها مزارها در هر کجا که هست خراب شود و از سر نو مزارها و بقعه های جدید بر پا شود باید ما در این سرزمین شهید شویم از این جهت است که ما هیچ نمی گوئیم تا هر چه میخواهند بکنند از ظلمها از جفا هائی که کرده و خواهند کرد که بعد از این نگویند که اول آنها دست در آوردند و فساد بر

پا نمودند و ما را میکشتمند و در میان هم ریختند و یکدیگر را کشتند و کشته شدند و کسی نفهمید که حق با کدام بود بعد از این هر چه بگویند میشنویم تا مظلومیت ما بر اهل عالم معلوم شود و به مظلومیت شهید شویم تا بعد از این آن کسانی که می آیند و تقاص حق خون ما میکنند کسی نگوید که ما ندانستیم و تقصیر نداشتیم و دیگر عذری نداشته باشند.

خلاصه حضرت قدوس توقیع برای شاهزاده مهدی قلی میرزای ملعون نوشتند و به ملا یوسفعلی اردبیلی دادند و فرمودند این نوشته را بردار و به همراه آن کسیکه عریضه با قرآن آورده بروید نزد شاهزاده و نوشته را به او بده. جناب ملا یوسفعلی توقیع مبارک را برداشته رفت به اردو نزد شاهزاده و نوشته مبارک حضرت قدوس را به شاهزاده داد. بعد از آن جناب ملا یوسفعلی را احترام نموده و خلعت داده مجدداً قرآنی را مهر نموده بود و به ملا یوسفعلی داده به قلعه فرستاده یوسفعلی خدمت حضرت قدوس شرفیاب شد عرض نمود که شاهزاده میگوید که ما با شما کاری نداریم و اگر خرجی ندارند همه را خرجی و کرایه مال میدهیم و اسبابیکه از شما برده اند همه را پس میدهیم و هر کس رو بولایت خود برود و ما قرآن مهر کرده ایم و فرستادیم تا شما ها خاطر جمع باشید که دیگر کاری به شما ندارند ملا یوسفعلی عرض کرد که دیگر هیچ حرفی نیست حضرت فرمودند که فردا عصری بیرون میرویم.

وجناب حاجی عبدالمجید نیز روایت کرده که روزی شاهزاده مهدی قلی میرزای ملعون آدمی به قلعه فرستاد و عریضه خدمت حضرت قدوس نوشته بود که مضمونش این بود که من میدانم که آذوقه شما ها تمام شده زیاده بر این بکشتن مردم راضی نشوید و خود را نیز بکشتن ندهید بیرون بیائید کسی را با شما کاری نیست و اگر غیر این شود منم با اردوی خود بهمین طریق که دور شما ها هستم میمانم تا از گرسنگی همه هلاک شوید چون اصحاب از مضمون عریضه آن ملعون مطلع شدند بحسب ظاهر خدمت حضرت قدوس عرض کردند حضرت نظر به اصحاب نموده دیدند که اصحاب راضی هستند که بیرون بروند حضرت هیچ نفرمودند و جناب ملا یوسفعلی اردبیلی از قلعه بیرون تشریف بردند و شاهزاده را ملاقات نموده شاهزاده قسم جلاله خورده بود که کسی را با شما کاری نیست و رجوعی نیست و نخواهم گذاشت کسی به شما ها اذیت برساند بیرون بیائید و به ولایت خود بروید و جناب ملا یوسفعلی را خلعت داده بود و به قلعه مراجعت نموده کیفیت را به عرض حضرت قدوس رسانید حضرت فرمودند که منافقین و بنی امیه در کدام عهد و زمان و دور به عهد خود وفا کردند که الان وفا کنند.

بعضی از اصحاب عرض کردند ما ها از گرسنگی خواهیم مرد پس کشته شویم حضرت باز هیچ نفرمودند تا اینکه مرتبه دیگر جناب ملا یوسفعلی با جناب ملا میرزا محمد محولاتی خراسانی رفتند در پیش شاهزاده، آن ملعون جعبه حلوائی به جناب ملا میرزا محمد داده بود و ایشان را

خاطر جمع نموده بود و حضرات برگشتند و داخل قلعه شدند اصحاب همه مستعد بیرون رفتن بودند حضرت قدوس چون چنان دیدند لابد شده بیرون تشریف آوردند و شاهزاده اسبی خدمت حضرت قدوس فرستاد منافقین ملعون آمدند و اسب را آوردند و حضرت را سوار نمودند و اصحاب در دور آن بزرگوار جمع و در رکاب مبارک روانه اردوی شاهزاده شدند و در عرض راه جناب میرزا محمد باقر پسر خالوی حضرت قائم خراسانی که یکی از جمله حروفات حی بودند از بالای اسب افتادند از ضعف گرسنگی شهید شدند.

و حضرت قدوس را با اصحاب بردند و در نزدیکی اردوی خود چادری در سر پا نموده بودند حضرت در آنجا نزول اجلال فرمودند و آنروز روز پانزدهم عید نوروز بود و نزدیک به غروب بود چای آوردند حضرت چای میل فرمودند و چون شب شد یک مجموعه شام از جهت حضرت قدوس آوردند و چهار مجموعه کته چلو که از خورده برنج پخته بودند با کوزه ماستی از جهت اصحاب آوردند هرکدام از اصحاب لقمه تناول فرمودند و جناب میرزا محمد باقر را شاهزاده ملعون طلب نموده ایشان تشریف بردند و مکالمات چند نموده بودند و برگشتند و چون صبح شد فراش باشی شاهزاده که اسم او محمد باقر قزوینی بود آمد خدمت حضرت قدوس عرض کرد که شاهزاده وضعی دارد و نمی تواند بدیدن شما بیاید شما قدم رنجه فرموده تشریف بیاورید که شاهزاده شما را ملاقات نماید حضرت

برخواستند و سوار شدند با چند نفر از اصحاب تشریف بردند به منزل شاهزاده اسامی آنها اینست

جناب حاجی میرزا محمد حسن الرضوی الخراسانی و جناب آقا سید عبد العظیم ترک و جناب ملا محمد صادق مقدس خراسانی و جناب میرزا محمد تقی جوینی و جناب ملا یوسفعلی اردبیلی و حاجی عبدالمجید نیشابوری و جناب ملا میرزا محمد محولاتی خلاصه تشریف به حضور شاهزاده ملعون مهدیقلی میرزا و در چادری که آن ملعون حرامزاده بود نشستند و بعد فراشی آمد و جناب میرزا محمد باقر را هم برد و فراش باشی شاهزاده که محمد باقر قزوینی باشد آمد و میرزا محمد کاظم پسر جناب میرزا محمد باقر را برداشت و برد و او را نگاهداشت خلاصه بعد از آنکه در مجلس شاهزاده نشستند بین شاهزاده و حضرات صحبت هائی چند اتفاق افتاد و ملا محمد تقی ساروی که از جمله علما و مجتهدین بود حکم به تکفیر حضرت قدوس نموده بود. و در اردوی حضرت اصحاب دیدند که آمدن آن بزرگوار طول کشید جناب مرشد که اسمش محمد مهدی بود به پیش فراش باشی رفتند و لساناً ضرب زیادی به آن ملعون زدند که چرا حضرت را نگاه داشته می خواهی که اردو را بر هم زنم آن ملعون ترسید و جواب او را به ملایمت داد و در ضمن سپرد که او را به میان جنگل بردند و شهید نمودند. پس شاهزاده ملعون حکم کرد که حضرت را ببرند و نگاهدارند پس حضرت را

با اصحابی که در خدمت آن بزرگوار بودند بردند و محبوس ساختند و به جناب ملا یوسفعلی حکم نمود و گفت بروید و یراق و اسلحه حضرات را بگیرید و خرجی به ایشان بدهید تا بروند به ولایات خود و این حیل و مکر بود و حضرت را با اصحابی که در خدمت ایشان بودند برده در برجی محبوس نمودند و جناب ملا یوسفعلی رفتند که یراق و اسلحه حضرات را بگیرند به اصحاب فرمودند که حضرات من امر را بطریق دیگر می بینم خود دانید میخواهید یراق و اسلحه را بدهید و میخواهید ندهید. پس آن مشرکان دغا و کافران بی شرم و حیا جناب ملا یوسفعلی را در همانجا شهید نمودند و یراق و اسلحه حضرات دیگر را گرفتند و بیک مرتبه شلیک نمودند و چند هزار تفنگ در میان اصحاب حق آتش دادند و در میان آن مومنان موحد ریختند و همه را شهید نمودند و عدد آن اصحاب در آن وقت که شهید شدند دویست و بیست نفر بودند و بعد از آن منافقین معاند فارغ بال و آسوده شدند و جناب شاهزاده لطفعلی میرزا و جناب حاجی میرزا نصیر قزوینی را فراش باشی ملعون به همراه خود به اردو آورد و در خدمت حضرت قدوس محبوس نمود

چون آن شب گذشت و روز شد شاهزاده ملعون حرامزاده حکم کرد تا قاطری چند آوردند و حضرت قدوس را با اصحاب هر دو نفر را به قاطری سوار و دستهایشان را بر پشت بستند و روانه بارفروش نمودند چون به نزدیکی شهر رسیدند جمعیت نموده و از شهر بیرون آمدند و ارادل و اوباش به حضرت قدوس و اصحاب آن بزرگوار بی ادبی های چند می

نمودند که لایق ذکر نیست و آب دهان نحس خود را بر آن بزرگوار و اصحابش می انداختند و در جلو ایشان سازهای چند میزدند و یکدیگر را تهنیت و مبارک باد میگفتند تا اینکه حضرت قدوس را با اصحاب بردند و محبوس کردند و جناب میرزا محمد حسین قمی که پیش از بیرون رفتن حضرت و اصحاب از قلعه بیرون رفته بودند و شاهزاده ملعون او را گرفته نگاه داشته بود، آوردند و در خدمت حضرت محبوس نمودند و حضرت قدوس در اینجا فرمودند که مرا بعد از سه روز شهید خواهند نمود.

و جناب ملا میرزا محمد محولاتی را انقلابی از برای ایشان دست داده بود حضرت قدوس را با اصحاب امر به استغفار نمود و حضرت قدوس عبارتی چند از خطبه حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع از برای او خواندند پس متنبه شده استغفار نموده و توبه کرد و طلب آمرزش از حضرت قدوس کرد آن بزرگوار هم او را عفو فرمودند بعد از سه روز ملاها یعنی علمای بارفروش کلاً هجوم کرده از شیخی و اصولی و به نزد شاهزاده آمدند و عرض کردند که اصل را نگاهداشته و فرعها را کشته اید چرا ایشان را نمی کشید شاهزاده ملعون به حضرات ملاها گفت که باید شما با آنکه علمای شیخی و اصولی هستید با این حضرات صحبت بدارید و محاجه کنید تا ببینم که شما ها دلیل و برهان چه دارید و ایشان چه دلیل دارند در حقیقت خود و بطلان شما ها تا احقاق و بطلان یکدیگر معلوم شود پس شاهزاده ملعون احضار کرد حضرت قدوس را با میرزا محمد حسین قمی متولی باشی و جناب ملا میرزا محمد محولاتی به

مجلس وسیعی رفیع که تقریباً سی نفر از علمای اصولی و ده نفر هم از علمای شیخی که رئیس ایشان ملا محمد حمزه بود. پس از حضور در آنجا آثاری که از حضرت از آیات و خطب در اثبات این امر یعنی اثبات ظهور قائم صادر شده بود با تفسیر حدیث ا بی ابید مخزونی که با علی البیان و اجلی التبیان اثبات این ظهور و در حقیقت آن و ابطال ما سوای ایشان از مذاهب و ملل اسلامی و غیره آن شده و در همان بقچه ابریشمی حریری که از سابق در خدمت حضرت قدوس ع بود با قلمدان که حضرت رب اعلی جل و عزه جهت آن بزرگوار فرستاده بودند در پیش شاهزاده بود چون شاهزاده ملعون خود از احادیث و مذهب شیخی بی بهره نبود مکرر نظر در آن آثار و نوشته جات حضرت رب اعلی میکرد پس رو به علمای فریقین نمود که چرا سکوت دارید و با حضرات محاجه نمیکنید. پس یکی از روسای اصولی رو بحضرت قدوس کرده عرض نمود که شما حاجی محمد علی بودید چگونه شد که سید و معمم به عمامه سبز شده اید آنحضرت در جواب فرمودند که انتساب عیسی ابن مریم در جائی که خالق عالم در رقم مبارک شیم به حضرت آدم داده است و من ذریه عیسی الی آخر بجز از طرف ام وجهی الله علیه و اله بابننی الرسول بجز از جهت فاطمه صدیقه علیها السلام بوجهی دیگر متحمل نبوده و از فتاوی علمای مذهب که خود سید مرتضی علم الهدی در سیادت خود بجز از طرف ام بوجهی دیگر نبوده وانگهی فتوای ایشان و جمعی دیگر از علمای سلف مذهب برآن است که منتسب به ام و جدّه میتواند خمس بگیرد و سهم

دارد فاشهد کم بالله که در سیادت مادر من چه میگوئید کلاً تصدیق نموده که در سیادت و نجابت و حسب و نسب مادر شما در این بلد احدی را مجال تأمل و انکار نبوده و نیست پس حضرت فرمودند اشهد کم بالله که مادر بحسنی در میان شما ها معروف دارید یانه کلاً تصدیق نموده تکلم نکرد الا ملا محمد حمزه گفت که در سیادت و نجابت و حسنی بودن و علم و اخلاق ایشان تأملی نیست. پس شاهزاده آنچه اصرار نمود احدی تکلم ننمود. پس مجلس منقضی شده اشاره به تفرقه نمودند اهل مجلس متفرق شدند حضرت برخواستند و آن بزرگوار با جناب ملا میرزا محمد محولاتی و میرزا محمد حسین قمی که در خدمت آن حضرت در محبس بودند، ثانیاً به محبس بردند. پس از آن در آن مجلس و مجلس دیگر اتباع سعید العلمای ملعون که زن ریش دار است و خود آن ملعون متفق شده که به شاهزاده ملعون گفتند یا این رئیس را یعنی حضرت قدوس را به قتل رسان یا از حکومت مازندران بگذر پس از الجاء او به دوروز دیگر تامل نموده در صبح روز سوم حکومت را اختیار نموده آن حضرت علیه السلام را فرستاد به نزد سعید العلمای ملعون مردود که آنچه میخواهی بکن آن ملعون مردود و آن جوهر شداد و نمرود، خودش گوش مبارک آن حضرت را برید و حکم به قتل آن حضرت نمود. پس آن جوهر جواهر عالمیان را آوردند در دم سبزه میدان بار فروش شهید نمودند و بکشتن اکتفا نکردند و راضی نشدند جسد منور مطهر آن بزرگوار را به آتش ظلم و کین سوختند اللهم العن قاتله و حارقه و من ظلم فی حقه و اذوه بالایدی و الا

لسن و بکل شان و جهت بکل سطوتک و نعمتک و عدلک ما اعدل
الاعدلین و آن روز، روز چهاردهم عید نوروز بود.

بعد از آن بقیه السیفی که باقی مانده بودند جناب حاجی میرزا محمد
حسن الرضوی الخراسانی و جناب ملا میرزا محمد محولاتی
رابخشید جناب حاجی عبدالمجید نیشابوری و جناب حاجی میرزا
نصیر قزوینی را به محمد باقر قزوینی فراش باشی خود بخشید و آن
ملعون ایشان را به طهران برده پول زیادی از ایشان گرفته و مرخص نمود.
و جناب میرزا محمد باقر هروی را به عباسقلی خان لاریجانی ملعون
بخشید آن بزرگوار را بردند آمل و شهید نمودند و در حین شهادت آن
جناب چهار نفر از کفار را به درک فرستادند و آن روز، روز نوزدهم نوروز
سلطانی بود و جناب ملا محمد صادق خراسانی را با جناب شاهزاده
لطفعلی میرزای شیرازی به هزار جریبها بخشید خداوند عالم وسیله
ساخت که آنها هم مستخلص شدند و جناب میرزا محمد حسین قمی را
نیز روانه قم نمودند و جناب آقا سید عبدالعظیم ترک را به توپ چیها
بخشید آنها نیز او را مرخص نموده و چند نفر دیگر از مازندرانی هم
بودند که اسم آنها در نظر راوی نیست آنها را هم مرخص کردند و نیز از
استاد محمد جعفر بنای اصفهانی مرویست که بعد از آن که جناب ملا
یوسفعلی اردبیلی به نزد شاهزاده مهدی قلی میرزای ملعون رفته مراجعت
نمودند خدمت حضرت قدوس رسید آن حضرت فرمودند که خاطر جمع

شدید که دیگر با شما ها کاری ندارند ملا یوسفعلی عرض نمود که خیر دیگر حرفی نیست حضرت فرمودند که فردا عصری بیرون می رویم از قلعه. چون فردا عصری شد چند اسب آوردند و حضرت قدوس و جناب میرزا محمد باقر هروی و جناب میرزا محمد حسن اخوی حضرت قائم خراسانی سوار شدند و اصحاب تماماً در اطراف و جوانب آن حضرت روانه شدند و از قلعه بیرون تشریف بردند و روانه اردوی شاهزاده شدند و چونکه حضرت قدوس با اصحاب خود از آن قلعه مبارکه بیرون تشریف آوردند لشکر شقاوت اثر کفر کیش بد اندیش داخل قلعه شدند و قلعه را گرفته تصرف کردند و حضرت با اصحاب میرفتند تا در پشت اردوی شاهزاده ملعون رسیدند چند خیمه بر سر پا نموده بودند حضرت قدوس در آنجا نزول اجلال فرمودند و جناب میرزا محمد باقر پسر خالوی حضرت قائم خراسانی در بین راه از ضعف گرسنگی از اسب افتادند به روی زمین و جان تسلیم نموده مرغ روح مبارکشان با علی علین در فردوس عدن طیران نموده به درجه شهادت فایز شدند. خلاصه بعد از نزول اجلال آنحضرت از جانب شاهزاده چای به جهت آن حضرت آوردند و حضرت قدوس با کسانی که در آن خیمه بودند چای صرف نمودند و چون شب شد چند مجموعه شام آوردند و صرف نمودند.

استاد محمد جعفر راوی میگوید که در آنجائیکه منزل نمودیم نهر آبی بود از آن آب صرف میکردیم و آن شب را بسر بردیم چون صبح شد بر خواستیم دیدیم که نهر آب را انداختند به رودخانه و آب هیچ نمی آید

گفتیم که آب را چرا بروی ما بستید گفتند سیلاب آمده و نهر را پر کرده دیگر آب نمی آید اگر آب میخواهید ظرف بردارید بروید یک میدان پائین تر رودخانه ایست که میرود از آنجا آب بردارید و بیائید پس دو نفر از اصحاب ظرف برداشتند و رفتند که آب بیاورند اثری از آنها پیدا نشد سه نفر دیگر رفتند آن سه نفر نیز نیامدند بعد معلوم شد که سه هزار نفر سرباز دم آب را گرفته و بر لب آب مستحفظ شده بودند و هر که میرفت آب بردارد او را شهید می نمودند چون دیدند که چند نفر رفتند و باز نیامدند دیگر کسی نرفت و اصحاب حق همه تیمم کردند و نماز صبح را ادا نمودند و چون بقدر دو ساعت از روز بر آمد شاهزاده ملعون حضرت قدوس را طلبید پس حضرت تشریف بردند و جناب میرزا محمد باقر هروی و جناب حاجی میرزا حسن الرضوی و جناب حاجی عبدالمجید نیشابوری و جناب ملا محمد صادق و ملا محمد کاخکی و میرزا محمد تقی جوینی و میرزا محمد حسین قمی متولی باشی در خدمت حضرت قدوس رفتند به اردو در منزل شاهزاده چون رفتند و نشستند شاهزاده ملعون گفت که مرا درد سری عارض شده شما ها بروید در منزل سردار آن حضرت با اصحابی که در خدمت آن بزرگوار بودند بر خواستند رفتند در منزل سردار پس سرباز دور ایشان را چاتمه زده و ایشان را حبس نمودند و آمدند در فکر مابقی پرداختند.

پس اولاً آمدند و هر چه صاحب اسم بودند همه را بردند که شاهزاده شما را میخواهد و کم کم همه صاحب اسنمهای ما را و رؤسا را بردند و همینکه

ایشان را داخل اردوی خود مینمودند بعضی را میگرفتند نگاه میداشتند و بعضی را شهید مینمودند باقی ماندیم دویست نفر دیگر که ناگاه یکی از سرکرده ها با ملا یوسفعلی اردبیلی آمدند و گفتند به اصحاب که هر چه اسلحه دارید بریزید و بیائید به سان شاهزاده همه بگذرید تا شما ها را مرخص کند بروید به ولایات خود و در آن آفتاب گرم چنان تشنگی بر اصحاب حق غالب شده بود که گرسنگی را فراموش نمودند و هر چه میگفتند دم آب به ما بدهید کسی بدادشان نمی رسید و چون ظهر شد نماز گذاردند و بعد هر چه اسلحه داشتند ریختند و صد نفر از ایشان روانه اردوی شاهزاده شدند چون نزدیک اردو رسیدند خبر از حيله و مکر آن شیاطین منافق بدتر از بد نداشتند که به یک مرتبه بقدر ده هزار تیر تفنگ آتش دادند در میان آن مومنین موحدین و ایشان را به تفنگ تیرباران نمودند و تیر تفنگ بر ایشان ریختند و هریک را زخم فراوان زدند آن صد نفر دیگر که باقی مانده بودند گفتند دیدید که برادران ما را به مکر و حيله بردند و بدرجه شهادت رسانیدند و با ما مکر و حيله نمودند و اصحاب خبر از جائی نداشتند که آن حرام زاده های نا پاک سفاک بی باک از خدا بی خبر گویا از زمین میجوشیدند و بالا می آمدند و بدن های آن بزرگواران را هریک بقدر صد تیر گلوله تفنگ زده بودند و هر یک در آن صحرا بجائی افتادند بروی خاک و صدای العطش العطش در آن بیابان پیچیده بود و هر یک میگفتند که ای خلق آخر ما کافر نیستیم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً

ولی الله آخر ما خدا را به یگانگی شهادت میدهیم و رسول او را بر حق میدانیم و علی ابن ابی طالب علیه السلام را امام بر حق و وصی میدانیم و چه گناه داریم مگر آنکه اقرار بخدا و حجت خدا که مظهر او باشد اقرار نموده ایم ای ظالمان آخر ما قوت بر خواستن نداریم از ضعف گرسنگی و تاب تشنگی، آخر چه مسلمان نیست آخر یک قطره آب بما بدهید و ما را شهید کنید. ای مردم اگر به زعم شما ما کافریم اما شما که ادعای اسلام میکنید کافر با کافر چنین نمیکند چرا ما را با لب تشنه شهید میکنید و آن صد نفر دیگر که باقی مانده بودند بقدر ده هزار نفر از منافقین کافر غدار پائین دست را گرفته بودند از سمت دیگر به یکبار همه ریختند در میان این صد نفر دیگر و از چهار طرف شلیک نمودند و ده هزار تیر تفنگ بیکمرته انداختند و بعد شمشیرها و حربه های خود را کشیدند و آن اولیاء خدا را بی گناه بر خاک هلاک می انداختند و هر یک را زخم بیشمار میزدند و صدای وا حسینا و واعلیا در آن بیابان بلند بود و هر گاه اسم صاحب الزمان را میبردند ریز ریزشان مینمودند و روز روز و انفسا بود و هوا چنان تیره و تار شد که یکدیگر را نمیدیدند و هم را نمی شناختند. آن دوستان خدا میگفتند که ای قوم بیدین بی وفا آخر قرآن مهر کردید و قسم یاد نمودید و با ما عهد و پیمانی کردید چرا به عهد خود وفا نکردید ای قوم بی مروت اگر آقا و مولای ما در اینجا می بود یا آنکه اذن بما داده بود با این ضعف و ناتوانی و بی قوتی دمار از روزگار شما بر می آوردیم و لیکن حال سرداری و بزرگ تری نداریم و مولای ما

بحسب ظاهر حاضر نیست گر دست در آوریم میترسیم که مبادا نا فرمانی شود و خلاف رضای حق باشد و آنچه مولای ما بما فرموده و خبر داده بود که از شما ها بر ما وارد خواهد آمد و وارد خواهید آورد چنان شد و آنچه فرموده بود بر آن بزرگوار و بر ما که اصحاب او هستیم وارد آوردید و مادر هر نفسی خدا را شاکر و ساجد هستیم و حمد میکنیم که ما را از اصحاب و انصار آن بزرگوار قرار نموده و در رکاب صاحب الزمان حاضر شدیم و در راه محبتش در رکاب مبارکش شهید شدیم اگر شهدای کربلا را سه روز آب بروی ایشان بستند شما طایفه عنود بدتر از بد پنجاه روز نان و آب بروی ما بستید بلکه شش ماه آب و نان بروی ما بستید ای اهل بیان و ای اصحاب صاحب الزمان هر که بعد از این آب سرد خوش گوار بنوشد یاد لبهای تشنه ما نماید و لعنت حق بر ناصر ملعون و رؤسای دیگر از ظالمان و تابعان ایشان نماید. باری هرچه آن مظلومان بی گناه آب میگفتند در عوض آب زخم شمشیر و نیزه با تیر و تفنگ بر ایشان و چوب و سنگ بر بدن آن دوستان خدا میزدند و آن مومنین شهید در راه حق میگفتند که عجب شهادتیست و عجب عروسی و عجب منزلی میباشد که بما نشان دادند و ما از شوق آرام نداریم و حال که شما آب بما نسیدهدید خداوند چنین لطفی و مرحمتی در حق ما نمود و چنین مقام و منزلتی بما کرامت فرمود از این دنیای فانی بعالم باقی خواهیم رسید و شراب طهور از دست ساقی نور خواهیم نوشید و هر یک از آن شهدا که به درجه شهادت میرسیدند سخن و حرف آخرشان این بود که ای دوستان و

برادران هر کدام باقی ماندید و شهید نشدید اگر به دوستان و احباب ما رسیدید و ایشان را ملاقات نمودید بگوئید که بر سر ما چه گذشت و بچه قسم باللب تشنه و شکم گرسنه ما را شهید نمودند هر که آب سرد بنوشد از لبهای تشنه ما یاد نماید. خلاصه آن جماعت بیدین و کافران لعین عنود بدتر از بد گویا فرصت غنیمت شمرده آن سخنان را نمی فهمیدند و آن مومنان را بظلم و ستم شهید مینمودند و بعد از شهادت بدنهای آن بزرگواران را برهنه مینمودند و نعش های آن شهدا را شمشیری می نمودند و ریز ریز میکردند. الغرض کردند آنچه کردند که زبان یارای گفتن ندارد و مؤلف گوید اگر شهدای کربلا را بعد از سه روز جسدهای ایشان را جمع نموده تغسیل و تکفین نمودند و دفن کردند اما این شهدای ارض میم را نگذاشتند که جسد های ایشان را کسی دفن نماید یا تغسیل و تکفین نماید. آن زن ریش دار یعنی سعید العلمای ملعون مردود و حرام زاده که اول خلقت عالم و آدم تا بحال چنین حرام زاده و ولد الزنائی نیامده، آن ملعون غدغن نمود و مستحفظ قرار داد که کسی نعش های آن شهدا را جمع آوری نکند و کفن و دفن ننماید خدا لعنت بفرماید آن ملعون بدتر از بد را. اما به کشتن آن مومنین موحدین اکتفا نکردند و راضی نشدند بعضی از جسد های شهدا را به آتش ظلم و ستم سوختند و آقا رسول بهنمیری را شهید کرده بودند و هنوز به اردو نرسیده و آنهایی که به همراه آقا رسول از قلعه بیرون رفته بودند نگاه داشته تا آنروز که دیگران را به شهادت رسانیدند آنها را نیز آوردند در

درب دروازه ساری به شهادت رسانیدند و حضرت قدوس را در بارفروش شهید کردند ملای ملعون جمع شده بودند و آن بزرگوار را بطوری به شهادت رسانیده بودند که اول عالم و آدم تا به حال هیچ مظلومی را به این ظلم و ستم و جفا شهید نکرده بودند بلکه به همین شهادت و تنها اکتفا نکرده و بدن مطهر منور آن جوهر جواهر امکان را به آتش ظلم و جفا و ستم سوزانیدند لعنه الله علی قاتله و حارقه و جناب میرزا محمد باقر هروی را به عباسقلی خان لاریجانی ملعون دادند و آن ملعون آنجناب را به لاریجان برده شهید کرد و در حین شهادت چهار نفر از کفار را به درک نیران واصل نمودند.

و ملا محمد کاخکی را با میرزا حیدر علی اردستانی بردند که به ترکمان بفروشد مؤلف گوید که چون خود میرزا حیدر علی را بعد از واقعه مازندران ملاقات نمودم و به گوش خود شنیدم که صحبت می داشت که منم از جمله کشته ها بودم و در میان قتلگاه در میان سایر کشته گان افتاده بودم با زخم بسیار رمقی از من باقی بود خداوند حیات تازه بمن عطا فرموده چون شب شد خود را بسینه خیز به میان جنگل رسانیدم و چند روز در میان جنگل بودم و به گیاه و علف گذران کرده بسر میبرد تا بعد که بیرون آمدم و چندی در میان مازندران بودم و زخمها خوب و از دست دشمنان نجات یافته به اردستان رسیدم.

خلاصه راوی میگوید که بعضی دیگر که میخواستند به ترکمان بفروشد حضرت رب اعلی جل و عز تنخواه دادند و به فرموده آن مظهر ذات حق

آنها را خریدند . لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ
 منقلب ينقلبون قد تم و قایع المیمیه بتأ لیف اضعف خلق الله أَقْلُ
 السادات محمّد حسین بن محمّد هادی الطباطبائی الزوآره فی عصر
 يوم الكمال من شهر العلا من سنه الحی من الواحد الاول من ظهور نقطه
 البيان فصل اللهم على نقطه البيان. و ادلاء امره بالعزه و الجلال و عذب
 اللهم لم یو فی به بالسطوه و العدال فی سنه ۱۲۷۸ فرقانی و قدتم هذا
 لسنه على مؤلفه فی يوم الجلال من شهرالمسائل فی سنه الاب من الواحد
 الثانى من ظهور نقطه البيان.

مجلس شهادت قائم خراسانی
به قلم
سید محمد حسین محجور زواره ای

با کمال تأسف چند کلمه ای از متن اصلی ناخوانا بوده
که در این جا با علامات (؟) نشان داده شده اند.



باز آمد شور دیگر بر سرم
تا کدامین غالب آمد بود گسر
عشقم ار غالب شود عقل مرا
عقل اگر غالب شود بر عشق حق
عقل را عادت بود تن پروری
عقل حفظ جان کند لیل و نهار
حمدلله عشق غالب آمده
شور عشقم دفتری انشا کند
شد قیامت آشکار اندر جهان
گشته ظاهر وعده حق مبین
یسوم حشر و نشر گردید از نفوس
نامه اعمالها میزان شده
شد پسا میزان حق بهر حساب
مؤمنین داخل بجنات النعمیم
چیست دوزخ، چیست جنت، دوستان
مجملاً گویم شما را اهل هوش
هست تصدیق حق و آیات حق
هرکه عارف شد بحق حجّتش
(؟) آنکس که جان خود سیل
یادم آمد قصه مازندران
لیک حیران گشته ام در این زمان
زانکه وارد گشته ظلم بی شمار
نغمه زان داستان جانگداز

عقل با عشق در نزاع اندر برم
آورد بیرونم از خوف و خطر
واصل حق میکند اصل مرا
نام و ننگم میکند حق از ورق
عشق را باشد هوای برتری
عشق در راه حشش سازد نثار
بر لقای حق چه طالب آمده
کز بیانش محشری بر پا کند
از قیاسم قائم آخر زمان
بر خلایق از کهن و از مبین
مؤمنین مشعوف کافر درخروش
اهل محشر جملگی حیران شده
میبرد آن یک ثواب آن یک عقاب
کافران گشته معتدب در جهنم
راه حق تفصیل هر یک در بیان
بشنوید و همچو در (؟) گوش
جنت عدنی که فرمود است حق
گشته بی شک داخل اندر جنتش
کرده در راه خداوند جلیل
زان ستمهاییکه وارد شد در آن
کز کدامین قصه اش سازم بیان
در بیان ما یکی از صد هزار
کن بیان مهجور، با عجز و نیاز

منشیان عالم تقدیس و فردانیت و متقصدان قمعن وحدانیت مهوران دیوان قضاء و نگارندگان مقام اصحاء و قاهرین بساط سعادت و متهوران بیان شهادت فرمان شهادت جناب اول من آمن آنحضرت ذکرا لله الأکبر (۲) احمر چنین مزین نمودند که چون در قلعه شیخ طبرسی توقف آنجناب و حضرت قدوس و اصحاب حق بطول انجامید از فتوحهای نمایان بسیار که از برای آن بزرگوار و اصحاب حق روی داد بعد از جنگ، عبدالله خان که در اصل این کتاب وارد شده و در احادیث و خطب سابقه بنی تمام نام دارند و حضرت (۲) مردی و حضرت حبیب (۲) حضرت قدوس قائم باشند فرمودند در روز دیگر از شجره آن بزرگوار حبیب الله خان پدرک واصل شد که یکی از سرکرد های اهل کفر بود و عبدالله خان قبل از حبیب الله خان بجهنم شتافت و مصطفی خان هم که یکی از سرکرد های اهل طغیان و کفر بودند پدرک نیزان واصل شد در همان روز و بعد از دعوائی و آن کس بیعت صدمه که بر لب مبارک جناب رسیده بود حضرت قائم خراسانی لب از طعام و شراب بسته آن سلطان منصور از اینجنت مغموم و مغموم بودند تا آنکه عباسقلی خان لاریجانی لعنة الله علیه و علی من اتبعه جمع آوری لشکر نموده بعد از چند روز با هشت هزار نفر ناکس آمد و نزدیک قلعه شیخ طبرسی منزل نموده اردو بر سرپا نمودند و شهبای صدای حاضریش لشکر شقاوت اثر بفلک مهربند کشیک میکشیدند و بیست مشعل در دور اردوی آن ملعون روشن بود و هفت اردو در پشت سر هم زده بود و حضرت قائم خراسانی اصحاب را بجهاد مأمور نمودند.

از راوی مؤمن محمد بن حسن ابن علی اکبر بشرویه که از جمله بقیه السیف مازندران است روایت شده که سه روز پی در پی حضرت اول من آمن روحی و روح من فی لهن له الفداء اصحاب را موعظه و نصیحت میفرمودند و در اطاعت و فرمان برداری حضرت قدوس تعریض و ترغیب مینمودند و خبر شهادت خود را باصحاب میدادند و میفرمودند هر که با ما است بغیض شهادت خواهد رسید و چه چیز است از برای آن بهتر از بغیض شهادت و تعیین سپاه میفرمودند که چند نفر در خدمت آنجناب بمیدان همراهی کنند اصحاب عرض میکردند که هرکه هستیم در رکاب شما می آئیم و جان خود را در رکاب شما فدا میکنیم و در همان روزی که شبش را عزم میدان داشتند نیز بر بالای کرسی مرحمت و مکرمت بر آمدند و اصحاب را موعظه نمودند و فرمودند «ای اصحاب باوفای من امشب شبی است که از خجالت حبیب خود بیرون آئیم و بمهد و میثاق خود وفا کنیم، کیست که با من همراهی کند؟» اصحاب همه در جواب آن سلطان منصور عرض کردند که هرچه هستیم در رکاب جناب شمایم و جان ناقابل نالایقی خود را نثار کنیم.

کرده خلّاقی جهان وصف جلال در بیان
جمله کینونیات عالم خود بود کم افسرت
هرگز اینعالم نکردی خلق خلّاق مبین
جمله جانها در رهت بنهاده ایم اندر طبق
تا رمق داریم در تن جمله یاری میکنیم

ایکه از عکس جمالت گشته گن فکان
شد (۲) از شعاع رشیح نور انسورت
گر نمیبودی وجود پاکت، ای سلطان دین
باعث ایجاد عالم چون تویی ای نور حق
از ره اخلاصی بهرت جان نثاری میکنیم

آن سلطان منصور و مظهر خداوند غفور غفور فرمودند که اگر چنانچه همه شما ها میدان بیاید حبیب من پخته و تنها ماندنی است، باید که بعضی از شما ها با من همراهی کنید. پس در آن روز دوست و دو نفر بمدد اسم رب اذن داده شد و سان دیدند و شب را هزم بیرون رفتن نمودند. آن سلطان منصور و ملیک قنور در یوم ظهور و آن ساتی بحر ظهور از عین نور از باده وصال دوست (؟) میهای پیمانه نوش کاسر حضرت لایزالی شده کمر را از برای شهادت تنگ بسته چنانچه لڑ راوی محمور حمید جناب حاجی عبد المجید ابن حاجی محمد نیشابوری که از جمله بقیة السیف مؤذنان است و از کلیمین اصحاب و از رواث ثقه است روایت شده که در آن شب در خدمت سلطان منصور و مظهر لطف و قهر خداوند غفور ایستاده بودم که آن بزرگوار تپیه میدان میدیدند و اسلحه کارزار بر خود راست می نمودند و گره بسیار در کمر بند خود، در بالای یکدیگر میزدند راوی گوید «عرض کردم مولای من فدای شما شوم هرگز ندیده ام که جناب شما از برای کارزار این قدر کمر میازک را محکم ببندید و این قدر گره بر بالای یکدیگر بزنید». آنجناب فرمودند که «امشب کمر را برای شهادت تنگ میندم».

خلاصه چون شب شد آن حضرت خدمت حبیب محبوب و جوهر مجرّد مطلوب آمدند که امشب شبی است که میخواهم از خلعت حبیب خود بیرون آیم. آن سلطان منصور از حضرت قدوس اذن میدان خواستند.

شاه میدان ولایت جوهر قل آنما
 اذن میدان خواست آن سلطان منصور از حبیب
 باعث ایجاد عالم شافع روز جزا
 جان شیرین را فدای آن غریب

جناب حبیب بفراق آن بزرگوار راضی نمی شد و آن سلطان منصور و ملیک قنور میالغه می نمودند تا آخر الامر راضی شدند زبان حال آن حبیب محبوب و جوهر مطلوب بمضمون این مقال مترنم گردید:

بیا جان جهان، یکدم در آفوست، چه جان گیرم
 تویی پشت و پناه لشکر ایمان در این وادی
 که آن داغ جدائی تو، من از این جان سیرم
 توئی چون بر تمام خلق امکان، خسرو هادی
 چون کردی گشته از ظلم و جفائی قوم کین پروری
 تنت گردد نشان تبر کین از ظلم این لشکر
 قتل شکست آید به پشت لشکر ایمان
 نما ترک سفر! جانم فدای تو! مرو میدان!

آن دو جوهر مجرّد مجرّه و آن دو شمع مشعشع حضرت ذکر الله الاکبر، یکدیگر را چون جان در آفوش کشیدند و وداع نمودند و بسیاری از اصحاب بر در حرم ایستاده بودند، بعضی میهای جان بازی در کوی دوست مسرور و برخی از واغ جدائی و اِلَم و آتش فراق و شعله اشتیاقی سلطان منصور مہموم و مہجور میگریستند و شورش عظیم بر پا بود از وداع نمودن آن دو نور ظهور خداوند غفور و آن دو کافور سازج و سازج کافور غلغله و شورش در عالم و ملکوت افتاد.

هر دو محبوب و حبیب هم دگر
 هر دو چون یک جان و لیکن در دو جسم
 آن یکی باشد محمد آن علی
 مطلع نور هو الله احد
 مظهر تسبیح و تقدیس اله
 هر دو مطلوب و جلیس یکدگر
 نور واحد هر دو، لیکن بر دو اسم
 گشته نور الله زهر یک منجلی
 مظهر اسرار الله الصّهد
 مستسب از نورشان خورشید و ماه

سلطان منصور بار دیگر زیارت جمال حضرت قدوس رفتند و وداع باز نموده بیرون آمدند، اما حضرت قدوس از آتش فراق و شعله اشتیاق آن هادی دین و پیشرو اهل یقین سوزان و مهموم و مغموم نشستند، پس سلطان منصور، جلال خداوند صبور و شکور، اراده سواری نمود.

عزم سواری نور ربّ العالمین شور ماتم اوفتاد اندر سماء و در زمین

پس مرکب آن بزرگوار را که جوهر دلداد و ذوالجناب بود پیش آوردند و ناصر دین خداوند مولانا جناب میرزا محمد باقر ابن محمد مهدی القائمی المشهور بهروی رکاب آن بزرگوار را گرفت و تاج نور خداوند علی حضرت (؟) مردی که بمنصب جلوداری آن بزرگوار مفتخر و سرافراز بود از فخر سر خود را بعرض می سود و در آن وقت جلوداری نمود آن آفتاب برج دین و نور ربّ العالمین پا بدایره رکاب نهاده و آن نوسن جوشنرا حامل بار شهادت گردانید آن خورشید تابان بر لوج سماء زین قرار گرفت و اصحاب حق در قفای سر آنحضرت بعضی سواره و بعضی پیاده چون ستارگان بدور قمر بشوق تمام روانه میدان شهادت گردیدند از قلعه بیرون رفتند، اما همینکه از قلعه بیرون رفتند حضرت دیدند که همه اصحاب از قلعه بیرون آمدند مگر چند نفری که در سر برجها بجهت قراولی نشسته بودند حضرت فرمودند «ای اصحاب باوقا برگردید بقلعه که حبیب من یگه و تنها خواهد ماند» و ایشان را نصیحت فرموده و امر باطاعت و فرمانبرداری حضرت قدوس می نمودند و فرمودند که «سر از اطاعت آن حبیب محبوب بپسند که اطاعت آن بزرگوار اطاعت خداوند است» اصحاب در خدمت آن سلطان منصور الحاج و زاری می نمودند و عرض کردند «ای سید سروها و ای مولی و مقتدای ما، همه در رکاب شما می آئیم و جان خود را فدا میکنم که بعد از جناب شما زندگی بر ما حرام است زندگی دنیا را نمیخواهیم.

آن رحمت الهی به التفات اصحاب را نصیحت و دلداری نمودند و فرمودند که «ای اصحاب حق! بخدمت حبیب من برگردید که حبیب من یگه و تنها می باشد، مبادا که دشمنان بر او دست یابند». بفرموده آن بزرگوار اصحاب بقلعه مبارکه مراجعت نمودند، پس بعد ربّ در خدمت آن بزرگوار بمیدان رفتند، آن پیشوای دو جهان و مروج دین بیان، آن قلام خراسانی و آن پاور صاحب الزمان، آن هادی گمراهان، چون نور تابان و اصحاب حق پرست چون ستارگان بدور قمر در خدمت آن نورالله آقدر مبرفتند تا آنکه به لشکر کافران شقاوت اثر رسیدند که آن مظهر لطف و قهر خداوند لایزال و آن ظهور جلال حضرت ذوالجلال شمشیر آفتاب از نیام کشیده و اصحاب حق پرست نیز متابعت آن تیر اعظم نموده شمشیرها کشیدند، مهای جانفشانی در کوی دوست گردیدند.

آن نور خداوند اکبر و اول مؤمن بذکرالله الاکبر چل و علا مرکب را به جولان در آورده اصحاب نیز متابعت کرده بر آن سپاه کفر شمار و آن مشرکان فداوار حمله ور گردیدند و خود را در میان آن کافران انداختند صدا به «با صاحب الزمان» بلند کردند.

چو سلطان منصورى باقتدار
 كه آن قدره الله بهر ستيز
 چه قهر خداوند عز و جل
 تگرگ اجل ريخت ز ابر بلا
 پس آن خسرو ملك دنيا و دين
 همى كرد جولان شه حق پرست
 چه بد جوهر شاه دلدل سوار
 زدى هر كه را تيغ آتش شرار
 تزلزل در ارگان لشكر فكنند
 پس اصحاب حق چون شير نر
 براه خدا هر يكى در جهاد
 در آن شب ز ظلم سپاه عنيد
 ز ظلم و جفا هاى قوم اشرار
 كه ناگه يكى زان سپاه شير
 همان كسى كه زد تير بر شاه دين
 وران (؟) زد تيغ كين بر سرش
 در اين گره زد تير بر سينه اش
 و يا جوهر شمر بد آن لعين
 ز بس ريخت خون از تنش بر زمين
 شدى غرقه خون پيكر آن جناب
 سيمه پوش گشتند لاهوتيان

كشيد از ميان تيغ چون ذوالفقار
 بزد دست بر قبضه تيغ تيز
 بر آن قوم كفار شد قد نزل
 بر آن كافران عنود دغا
 گهى از يسار و گهى از يمين
 پميدان كين، ذوالفقارى بدست
 بدى تيغ او جوهر ذوالفقار
 دو نيمه نمودى تنش چون خيار
 هياهو در آن دشت اخضر فكنند
 بكفار هر يك شدند حمله ور
 كه تا ارض خالى شود از فساد
 چهل تن ز اصحاب حق شد شهيد
 نود تن ز اصحاب شد زخم دار
 بسططان منصور افكنند تير
 بدى جوهر پين ملجم، يقين
 كه بشكافت پيشانى انورش
 بر آن سينه پاك بى كينه اش
 كه زد تير بر سينه شاه دين
 بيهتاد ناگاه از پشت زين
 دل اهل ايمان شد از غم كياب
 بهاتم نشنند ناسوتيان

آن قدره الله اقدر با اصحاب در ميان آن كافران بى شرم و از خدا بيبخبر افتادند و خانه هاى كه منافقين در اردو بهجت خود از چوب و گاه ساخته بودند آتش زدند و بعضى از خانه ها را هم منافقين بدست خود آتش زدند تا صحرا روشن شود چون شب بسيار تارى بود و مضمون آيه ولفى هدايه كه در قرآن نازل شده در حشاشان صدق نمود «پغروبن بيوثيم بايديم و ابدى المؤمنين» در حق آن منافقين صادق آمد پس آن سلطان منصور با اصحاب بانمره «با صاحب الزمان» چون شيران در ميان آن روياه صفهان افتادند مهمينه را بر (؟) قلب را بجناح مى ريختند.

آن لشكر شقاوت كيش، كمر انديش و آن مشركان فدلر و روسياهان نابكار بى خبر كه ناگاه از ابر بلا تگرگ مرگ بر سرشان باريدن گرفت بعد از آن كه خانه هاى كفار آتش گرفت لشكر حق در روشنائى بودند و لشكر شقاوت اثر در ميان جنگها متفرق و پراكنده شدند و اما آن سلطان منصور و آيه قهر خداوند غيور در آن شب مركب را بجولان در آورد و از هر طرف كه ميفات از نسيم تيش كافران چون برگ خزان بر زمين مى ريختند و در اثنائى حربه كه آن سيد بزرگوار مشغول حربه بودند و اصحاب نيز مشغول بجهاد بودند و گلوله فلنگ مانند تگرگ در ميان اصحاب ميريخت ناگاه عباسقى خان لاريجانى حضرت قائم خراسانى را دريافت نموده، كمين نشسته، تيرى بجانب آن مظهر نسيح خداوند اكبر آتش داد، آن تير آمد بر سينه بى كينه آن بزرگوار كه منبع علوم ربانى و اسرار سبحانى بود خورد و خون از سينه آن بزرگوار و سرور عالم و عاليمان چون فواره ريختن گرفت، پس آن سبب ايجاد موجودات و مذوت كينويت گل ذرات ممكنات آن سر حق و حق مطلق، آن پشت و پناه لشكر ايمان و مروج دين بيان از بسيار خون كه از بدن مبارکش آمد بى طلاق گرديد، سر مبارك را به (؟) زين نهاد و عنان مركب را بوى واگذاشت و روح شريفش به عالم قدس طيران نمود.

پشت و پناه لشکر ایمان ز زین فتاد
بشکست پشت لشکر ایمان از این شکست

خورشید گویا ز سماء بر زمین فتاد
در خون خویش چونکه تن شاه دین نشست

همینکه اصحاب از شهادت آن سرور مطلع شدند پشت ایشان شکست، شور و غلغله در میان اصحاب افتاد و بروایت استاد جعفریهای اصفهانی چون تیر بر سینه آنحضرت خورد حضرت فرمودند اصحاب برگردید و سواره آمدند تا در قلعه مبارکه، بیک بار فرمودند «مرا بگردید»، اصحاب آن بزرگوار را گرفتند، بقلعه آوردند و چون حضرت را به آنحال مشاهده نمودند شور و ماتم و غوغا در میان اصحاب افتاد و هر مصیبت آن سلطان میگریستند.

غرقه در خون گشت روی همچو ماهت، حینا حینا
پشت ما بشکست از هم ای پناه اهل حق
شد سیه پوش عالم ایجاد، اندر ماتمت

افتاد از پا قد سرور و انت، حینا حینا
خاک ماتم شد بلرق دوستات، حینا حینا
گشت معزون حضرت طا از فراق، حینا حینا

لاهویتان در نوا، ناسوتیان در عزا، یاقوتیان بیبوش، جبروتیان سپاه پوش، عالم ایجاد در ماتم آن سبب انوجاد غرق بحر حزن و اندوه از الم آن حبیب محبوب در مصیبت آن سلطان منصور اشکهای چون گوهر و ستارگان بروی قمر آن دیدگان فرو میریخت. گویا زبان حال آن بزرگوار در مصیبت آن سلطان منصور بضمون این ابیات مترنم بود:

ای تیر آسمان رفعت
ای آیه رحمت الهی
ای جوهر آچهر مجهر
ای لعه نور وادی طور
آن جوهر شمس چون ز کینه
یا جوهر ابن ملجم دون
از ظلم و جفای قوم آبر
رنگین ریخ انور تو شد چون
ای سید سروران عالم
گردید قدم زغم گمانی
گشتی چو شهید قوم عدوان
در تعزیه تو حضرت طا

خورشید جلال، برج عزت
وی خسرو ماه تابهای
وی نور خدای فرد اکبر
عالم ز علوم تو است پر نور
زد تیر جفا تو را بسینه
بود آن سگ بیبهای ملعون
گردید بخون محاسنت تر
گردید بیان مترجم از خون
بگشا نظر و بین بحالم
بعد از تو چه سود زندگانی
بشکست سپاه اهل ایمان
پوشید بتن لباس سودا

از جناب میرزا محمد خراسانی روایت شده که من خود به روی حضرت قدوس ایستاده بودم ناگاه صدای همهمه بگوشم رسید که گویا جناب حبیب با کسی تکلم می کنند و جواب و سؤال میفرماید پس آهسته گوشه پرد که به روی حرم گویخته بود بالا کردم که دیدم حضرت قدوس با حضرت اول من آمن تکلم میفرماید و جناب اول من آمن گاه لب مبارک را بخنده شیرین میفرماید و با یکدیگر راز و نیاز دارند.

بعد از دفن آنجانب هند روز که گذشت بنجاب حبیب عرض کردم فدای شما شوم چنین دیدم بیجان نحوی که دیده بودم، توثیق فرمودند که «بسم الرب الجبار و الشهادة الأولى ان الذی رايت و سمعت کما رايت و سمعت» اشاره بود بنجاب حاجی میرزا حسین الراوی المعتمد که بدوستی و تحقیق آنچنان چیزها که دیدی و شنیدی همچنان است که دیدی و شنیدی و این یکی از معجزات و خارق عادات اول من آمن است.

راوی گوید چون صبح شد صدای شیون لشکر اعدا بلند شد، حضرت قدوس نوشتند که برگردید که نصرت با شما است، چون کلین و رفسا زخم دار بودند نمی توانستند جهاد کنند ضعف هم داشتند بیرون رفتند سید حسین کلاه دوز بارفروشی در بالای برج تماشا می نمودند معاندین میکردند عباسقلی خان را دیده بود بالای تکی ایستاده و لشکر خود را تحریک بدهوا می نماید. آن جوان (؟) داد بر آن ملعون آتش داد، آن تیر بر شانه نسی آن نابکار خورد بلند شد از بالای تلّ و بر زمین افتاد آن لشکر شیاطین منهدم و پراکنده شدند و فرار نمودند پس جناب میرزا محمد باقر با جمعی از اصحاب نعمش مطهر متور آن نورالله القدر و آن تیر اعظم را در گوشه از آن بقعه، آن بزرگوار را دفن نمودند الا لعنة الله من ظلم الی البیان و ادلاء امره بالمرّة و الجلال و السلام الله علی من شهد و یشهد فی سبیل رضائه و افوز فوزاً عظیماً و الحمد لله ربّ الأخرّة و الی ولی.

تمت من تألیفات و تصنیفات آقا السادات محمد حسین ابن هادی الطباطبائی الزوّار المخلصین به مهجور حسب الغواش علیا جنابان ورقات معظمات والده و همشیره حضرت اول من آمن (ص) فی سنة ۱۲۸۵.

دیباچه در مصیبت حضرت ذکر جَل و عزّ هوالشاهد و المشهور

برپا شده قیامت موعود ما دگر
 یکسر بهاتم سپه پیر
 خورشید منکسف شد و شد منخسف قمر
 جن ملک بارض و سما گشته نوحه گر
 گویا ز غصه خم شده افلاک را کمر
 گشته شهید حضرت ذکراالله کبر
 محبوب مانده اند تمام از سجود اثر
 مشرک بحق شدند تعامی و قد کفر
 خورشید آسمان بزمین زد کلاه زر
 از جور و ظلم و کینه اینقوم الحذر
 گویا که ریختی بتن انورش مطر
 شق شد ز غصه ارض و سما گشت منقطر
 یاقوتیان نموده لباسی عزا پیر
 جاری شد این قضا چه مقدر شد این قدر
 زین غم کنند خاک و مصیبت همه بسر
 گردید در مصیبت حق جمله نوحه گر
 در سینه چونکه شعله ماتم زند (؟)

یاران چه شورش بارض سما دگر
 (؟) ممکنات همه غرق بحر خون
 دیگر چه روی داده بهالم که از عشق
 افتاد شور غلغله در شش جهت چرا
 گویا شده است مظهر ذات خدا شهید
 آری ز ظلم و کینه آن جوهر یزید
 ساجد بحق تمام ز مسجود خویشتن
 گفتند یا اله و نه بشناختند اله
 شد غرق خون چه شمس حقیقت ز ظلم و کین
 کردند جسم آنور او را نشان تیر
 آن جسم پاک گشت مشبک ز زخم تیر
 افتاد چونکه روی زمین نعش اطهرش
 لاهوتیان بهاتم و ناسوتیان بغض
 خاک سیاه بر سر اهل بیان ریخت
 ناسوتیان دریده گریبان بشور و شین
 ریزید خاک غم بسر خویش مؤمنان
 مهجورا شو خموش که عالم گداختی

تمت الکتاب فی لیلۃ ثانی عشرین ۲۱ شهر رمضان المبارک سنه ثلثین و ثلثمائه بعد الألف ۱۳۳۰ من
 الهجرة النبویه